سخنوران دروازی

مؤلف : احمد نجیب بیضایی

کابل ۱۳۶۹

سخنوران دروازی

مولف : احمد نجیب بیضایی

کابل - ۱۳۶۹

نام اثر : سخنوران دروازی

ـتالیف : احمد نجیب(بیضایی)

ـناشر : ریاست نشرات .

ـ محل چاپ: مطبعه دولتی

ـتیراژ : دو هزار نسخه .

ـسال چاپ : ۱۳۶۹ .

ـ نمبر مسلسل : ۳۷۷

فهرست مطالب

عنوا ن	صفحه
کا تب دروازی	٥٦
کو چك شاه دروازی	٦٦
محمدسید بیك در واز ی	٦٨
داعی دروازی	٧٤
کیفی دروازی	٧٦
جرئت دروازی	٧٩
رند درواز ی	٨٢
حسینی دروازی	٨٤
شمسی در وا زی	٨٩
مخدوم شمس الدین شا هیــن	٩٢
یاری دروازی	١٠١
قاضی محمد لطیف داعی دروازی	١٠٥
بهر ی درو ازی	١١٣
عزت دروازی	١١٨
غافل دروازی	١٢٢
ناجی دروازی	١٢٦
مهجور دروازی	١٣٠
مظلوم درواز ی	١٣٣
محزو ن دروازی	١٣٦
شمس ا لدین دروازی	١٣٨
ضیا یی دروازی	١٤٠
مفتی عصام الدین خا مل	١٤٤

عنوا ن	صفحه
عاری دروازی	۱٤٦
مغموم در وا زی	۱۵۰
فطر ت دروازی	۱۵۹
صد قی دروازی	۱٦٤
مجرم دروازی	۱۷٤
میرزا بهادر خادم	۱۸۵
تائب دروازی	۱۹۲
اسرار دروازی	۱۹۹
مجر می دروازی	۲۰٦
مقصود دروازی	۲۰۹
وارد دروازی	۲۲۰
منابع و ماخذ	۲۲۷

سخنی از نگارندهٔ اثر

کتاب حاضر که اینک بدسترس خوانندگان ارجمند و ادب دوستان گرامی القدر قرار گرفته است ثمره کار و نتایج حاصله یك دهه تلاش و پژوهش اینجانب می باشد که اندر باب کارنامه‌ها، آثار و زندگینامه عده ای از سخنوران چیره دست وادیبان عالیقدر سر زمین ادب پرور ، شاعر خیزوخطه خوش منظردرواز بدخشان برشته تحریر درآمده‌است. درین مدت که می‌بایست اندرین باب بیشتر و بهتر کار صورت میگرفت ،بنابر عدم مساعدت شرایط و دسترسی به‌منابع‌وماخذ معتبر کار بگونه وقفوی ادامه یافت و لی هرگز روند کار قطع نشد تاجایی که فراورد آن در اختیار شما قرار دارد .

نخست از همه لازم میدانم تاجهت آشنایی بیشتر خواننده‌گان عزیز با محیط گوارا و دلکش وکانون شعر وادب یعنی‌سرزمین درواز بدخشان و لو بااختصار سخنی داشته باشم:

از قدیم الایام تا دوران مانام‌درواز برای نواحی و مناطقی اطلاق گردیده است که شامل‌درواز افغانی ودرواز آنسوی دریای مواج‌و خروشان جیحون (آمو)میگردد. هدف‌ما در اینجا همین درواز افغانی است که درزمان زمامداری امیر عبد الرحمن با قبولی دریای آموبمثابه سر حدومرز مشترك از درواز شوروی‌جدا گردید.

درواز بدخشان (هر جا که نام‌از دروازگرفته میشود شامل خواهان و کوف آب‌می باشد).به‌طرف شمال شهر فیض آباد مرکز

ولایت بد خشان موقعیت داشته ومجموعاً بیش از شصت هزار جمعیت دارد. مساحت درواز بد خشان چهار هزارو هشت صدو نزده کیلو متر مربع بوده ودر هر کیلو متر مربع آن سیزده نفر سکونت دارد . در سر تا سر درواز حدود یکصدو چهل قریه اصلی و یکصدو سی قریه فرعی موجوداست که از جمله نه قریه اصلی و سی قریه فرعی مربوط به خواهان است .نواحی عمده درواز بد خشان را: حوض شاه ،کوف آب ، شکی ، جوی، اوبغن بالا مایمی ، جا مرج بالا، ورو وتنگشیوومشهور ترین قراء آنرا: قریه سبز، ژرف، ماه نو ، نسی (مرکز ولسوالی) درواز ،اوبغن بالا،مایمی، ورفد و جا مرج بالا و قراءمشهور خواهان را چشمه توت ،سنگ آب، کمر ، پریخم ،کجی و کولدره تشکیل میدهد . فاصله میان درواز وفیض آباد را راه های صعب العبور که از دره ها و وادیها ی پر ازفراز ونشیب و کوههای سر بفلک کشیده می گذرند در بر گرفته است. که گذشتن ازین راه ها و پیمودن این مسافه باپای پیاده ومحموله ای بر پشت بعضاً خطرات جانی را نیز ببار آورده است . زیرا درواز از یکسوتوسط راه (آتنگا) که شرحش درپاورقی یکی از صفحات این کتاب آمده است و از سوی دیگر توسط کوه صعب العبور(جمل جس) محصور گردیده و عبور از آنها کاری آسان وساده نیست.

درواز بد خشان محیط کوهستانی بوده و به استثنای خواهان زمین زراعتی کمداشته ودربعضی محلات آن اصلا زمین زراعتی موجود نیست . باآنهم اکثر زراعت را گندم، جو، ارزن ، باقلی،مشنگ وغیره تشکیل میدهد . زراعت این دیار معمولا به صورت للمی صورت می گیرد . ازآنجاییکه درواز از آب وهوای گوارا بر خوردار است میوه های خوبی چون توت(انواع مختلف آن) ،گیلاس ، زرد آلو ،

آلو بالو، شفتالو ، سیب ، نا ك، کیون، چار مغز ، انگور ، انجیر، انار ، سیب‌آبی (بهی)،خر بوزه‌و تربوز در آن به‌و فرت و جـــود دارد.

در درواز بد خشا ن منابع‌ز یر زمینی و معاد ن فراو انی و جود دارد که ازآنجمله می توا ن‌معد ن‌نمك، سرب، مس،طلا، نقره‌ونظا یر اینها را نام برد که‌تاکنو ن‌هیچیك‌استخراج نشده‌و مورد بهره‌برداری قرار نگر فته اند .در حا لیکه درگذ شته ها د رمنطقه (زنگر یا)و جاهای‌د یگر از طریق زر شو یی‌وبابکار برد ابزار کار بدوی‌مقادیری طلا را اها لی آنجا بدست مـــی‌آورد‌ند و اها لی خواهان هم ازاثر جو شاند ن‌آبی که‌به صورت‌چشمه‌در جر یان است نمك مورد نـیاز خودرا بدست می آورند که ا یـن‌خود بیانگر مو جود یت معادن‌طلاو نمك خوا هد بود.

باشنده گان درواز بد خشا ن‌آریایی الاصل بوده و دارای اندام متناسب، ،قا مت کشیده، چشمان براق، چهره فراخ و روشن، موی نرم و رفتار چابك می باشند، ضمنامردم درواز بسیـار مهمان نواز بوده واصلا کمتر فا میلی را می توا ن‌سراغ کردکه مهمانخا نه ندا شته باشد.

زبان دروازیها زبان دری ا ست‌کـه خلف صدیق زبان آریایی مـی باشد . درزبا ن گفتاری اها لی درواز واژه‌ها، کلیمه هاواصطلاحاتی مو جوداست که اکثرا چهار حر ف‌ویژه زبا ن دری (چ،پ،گ،ژ) رادر خود دارند واین خود نماینده گی‌ازدری بود ن اصیل آنان مینماید که بنابرمحصور بود ن دروازو عد م‌مو جودیت تماس و روا بـــــط اقتصاد ی ، اجتما عی‌وفر هنگی‌باسایر مناطق ،ولا یا ت و ملل‌کشور عزیز ما حا لت اصلی خو یش را حفظ کرده اند و کمتر متاثرگردیده اندو یا حتی متاثر نگردیده اند.من‌دراینجا به‌رسم نمو نه می‌توا نـــم چندی ازین واژه‌ها را در اختیار شما قراردهم:

حرف چ : چنگک(به ضم چ و سکو ن‌نون) ، چخت(به ضم چ و سکون خ) ، چلفس (به فتح چ وسکون لام‌وفتح‌ف)، چا خر، چپات، چنگر (به ضم چ وگاف)، چو ژ ،چول (به فتح‌چ و واو) ، چپچی(به فتح‌چ و سکو ن‌پ)، چ رند ك (به‌ضم ج و راو دال) چشپل (به‌فتح چ‌وپ) ،چگس (به‌فتح چ‌وگ) ، چر غند (به فتح چ و ضم غ) ، چر مك(به‌فتح‌چ، سکو ن راوفتح‌م)، چاشتك، چاو ، چار غاو ، چین ، چپون ، چپوشت ، چپك (به فتـح چ وضم پ)، چلچه (به ضم چ اول وفتح چ‌دوم)، چاوه ، چهلك،چالك وغیره .

حرف پ : پکر(به‌فتح‌پ‌وکاف)،پکال، پلخچ (به ضم پ ولام)،پخچ (به ضم‌پ و سکو ن خ)، پیگه(به فتح پ‌و گاف)، پاتخس ، پلخ ، پاتمبه،، پیواز ، پنگی (به فتح‌پ وسکون نون)، پا چمبر، پلمو چه ، پژه‌نی ،پخال ، پچ (به ضم پ وسکون چ)، پپلنگ (به فتح پ و لام) ، پلخته و غیره.

حرف گ: گو پسر (به ضم‌گ‌وسکو ن‌پ)، گیجو نه ، گنجور ، کرمی‌می (به ضم گ‌و فتح هر دومیم)،گر نگ(به فتح‌گ‌و را) ، گرمنده لاچك ، گینه ، گشتك(به‌فتح گ‌وت) ، گند ،گیج ، گیچ ، گـراوه ، گمبـز (بـه ضم گ وفتح‌ب)، گجیر ، گراو ، گمـب، گرو چه ،گنده نو ل ونظا یـر اینها.

حرف ژ : ژغرت (به ضم ژوغ)،ژمبلی(به ضم ژوب) ،ژبه باو (به فتح‌ژ وب)، ژا غر ،ژیك ،ژد مـب(به ضم ژو فتح دال) ،ژمبق(به‌فتح ژوب)و غیره .

چنین واژه ها و اصطلا حا ت اگر چه در کتبی که درگذ شته‌های دور تر نگاشته شده به کرا ت استعمال شده اند ولی‌در ادبیا ت امروز ی چندان مورد استعما ل ندارند . ومن بعضی از ین ها رادر

تاریخ سیستا ن که در حدو د سال‌های ٤٤٥ ـ٧٢٥ هجری تا لیف گردیده است بار ها دیده‌وخوانده‌ام.

نگارنده تا کنون بیش از دونیم‌هزار از ین‌گو نه واژه هاواصطلاحات راگرد آور ی نموده که د ر مو قعش روی‌آ ن ها نیز کار یکه بایسته است صور ت خوا هـــد گر فت.

سر زمین دروازبد خشان بـــا وادیهای نغز و دلکشش در درازنای تاریخ و به‌ویژه طی دو سه‌سده‌اخیر همواره مهد پرور ش علما ، فضلا ، شعرا و خا مه بدستا ن چیره دستی بوده است که‌هر کدام بالنوبه مایه افتخار فراوا ن‌ومباهات بی‌پایا ن برا ی‌وطن ، مردم،فرهنگ وادب ما می‌باشند که تاکنو ن ازنظر ها بدور ما نده وبه اجتـماع معر فی‌نگر دیده اند. در حا لیکه هیچیك ازاین شخصیت های گرا ن مایه افراد عاد ی‌نبو ده اند. کار مر حوم حضرت آخو ند قربان‌محمد کاتب درواز ی درزمینه‌بر‌گردانی کا مل کتا ب مختصر الو قا یــه عربی سراپا به نظم دری‌خا طره فردو سی را درنگار ش شهنامه‌اش دراذها ن مازنده میسازد .

من باآنکه نه‌شا عرم ونه هـــم نگارنده ،ولی باعلاقه فراوا نی که باشعر واد ب داشته ودارم‌تصمیم گرفتم تا جهت معر فی سخنورا ن گمنام درواز ی ومعاصرین‌سخنو ر درواز بد خشان دست‌بکار شوم . روی همین منظور عز مم را جز م‌کردم و خوا ستم سهمم را در ین راه و لو در مقیاس کشور بسیار جزیی و کوچك هم باشد ادانمایم .

درین روال مقد س وشر یفا نه‌کار را در باره جمع آوری اسناد و مدار ك با مرا جعه به‌کتابخا نه‌ها ی بزرگ‌و کو چك دو لتی‌و شخصی، رهنما یی بزر گا ن و اساتیدگران قدر و اسناد دست داشته خود م آغاز کردم وحتی برا ی‌اکمال پروژه تحت کار خو یش چندین بار بــه ولا یات بد خشا ن‌و کندز وبلخ وجا ها ی دیگر سفر نمودم تا آنکه

اثر حا ضر رابا همه کاستی‌هایش آماده سا خته و دراختیارخوانندهـ گان عزیز و همو طنا ن سخن‌فهم وقدردا ن خود قرار میدهم.

قابل یاد دها نی میدا نم تایادآورشوم که تر تیب ، تنظیم وتالیف اثر هذا به هیچو جه از معا یب ، خلاها ، نقا یص و کمبودیها مبرا نبوده واحتیاج به کار، دقت‌بهتر ودلسوزی بیشتر دارد. در حالیکه چاپ این‌اثر باتیراژ مو جودعطش ادب‌دوستا ن محترم وهم میهنا ن گرا می القدر را فرو ننشا ند و نیازی به تجدید چاپش احسا س گردد در آنصورت با ایقان کا مل اطمینان میدهم که برای رفع هر گو نه کاستی های مو جود دراین‌اثر بار هنما یی فضلاء ، دانش مندان‌و اساتید گرا نما یه و طـن تدابیر موثری را عملی خوا هم ساخت. تا آنز ما ن فرا بر سد رهنمو نی دو ستا نه هریك شما مسیر پر خم‌و پیچ و پر از فرازو نشیب ما راکه تازه درین راه گام نخستین راگذا شته ایم نمایانتر وکارما راسهلتر خوا هد ساخت:

همتم بدر قه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مطلب و من نو سفـــرم

کتاب حا ضر رابه خا طر ی‌بخش‌اول سخنورا ن درواز ی نا میدم‌که مصمم هستم در صور تیکه توفیق‌مزید نصیبم گردد بقیه شعـــرا وسخنورا ن‌درواز بد خشان را در بخش دوم و تحت همین نـــا م ((سخنورا ن دروازی)) معر فـــی نمایم.

در فر جا م‌بر گرد ن‌خود فر ض‌میدانم تا از کمکها ی ارز شمند، را هنمایی ها ی‌موثر و همکاریهای بی‌شایبه جمعی از فر هنگیا ن‌کشور بویژه از آقای نا مق، محمد زما ن‌نیـکر ا ی ، وکیـل غـلام حیـدر

(مجرمی) ، الحاج تاج البیضا(تایب) میرزا عبد القدیر (مقصود)بدخشی، سر دار محمد (وارد)، سبحان قل (نا مول) و محمد اکبر(خواهاً نی) که در تکمیل این‌اثر مرا یار ی رسانیده اند قلبا اظهار سپا س‌و امتنان نموده و از خداو ند متعا ل برای شان طول عمرو بهروز ی‌آرزو میکنم.

با عرض حر مت

انجنیر احمد نجیب (بیضایی)

هبادروازی

خوا جه عبید الله فرز نـــــد میرزا سعد الله و لد میرزا رستم‌ بیک‌بوده و در اشعارخود (هبا) تخلص میکرده است .و ی‌که یکی‌از فضلای نا مدار و شعرای عا لی‌مقام درواز بد خشان بشما رمیرود د ر دیهه زغر که در مقابل قریه لروم درواز مو قعیت دارد ، دیده‌به‌جهان گشود . هباانسان متقی وپرهیزگار بوده وهمدیارا نش از فیو ضا ت رو حانی واخلاقی او و هکذا ا زداشته ها ی ادبی اش بهـــــره ور میشدند .

هبا دروازی باری به ند یمی‌شاه‌محمد اسمعیل خان‌که یکی ازسلسله شا هان درواز بود مقبرر‌گردید . اندرین زمان بود که دیوار باغ خم (مقر سلطنت شا ها ن دروا ز بد خشا ن) به پایه اکمال رسیدو به تقا ضا ی‌شاه محمد اسمعیل‌خان مذکور هبا شعری سرود که بنابر اهمیت مو ضوع در اینجا نقـــل میگردد :

سبك سنجید چرخ نیلگون‌ایوان کیوان را
به تعظیم بنای باغ خم خم کرد میـــزان را
عرو س منظر افلاك بهر آ برو جستن
به مژگان سحـــرجاروب سازد شبنمستان را

کف دست دعا بر گ چنا ر ش روزوشب دارد
که‌با دا فتـــح ونصرت صاحب این قصرو بستانرا

بهارش بلبلان را شور صدمحشر برانگیزد
نسیمش عطر می‌بیز ددما غ خو ش خهـــا لان را
بدور شاه اسمعیل خا ن مادیوار باغ‌خم

باینتر تیب نظـم‌اتمام شد تا ریخ رضوا ن را

از تاریخ سرا یش این غز ل برمی آید که هبا در سنه۱۲۵۸ ه درقلعه خم درواز میز یسته است. وی بنابر عوا مل وانگیزه ها یی‌از درواز بد خشا ن به منطقه‌رستا ق که اینك یکی ازولسوا لی هـــای ولایت تخار می باشد نقل مکا ن نمودو در همانجا سکو ت اختیاً ر کرد. تاآنکه بعد ها در قر یـــه کیشان رستاق دیده از جهـــان فروبست‌و بر حمت ایـــز د ی پیو ست .

هبا را در حیاتش دو چیـــز بیشتر از همه آزرد وکمرش راخم سا خت .یکی فوت برا در ش به نام حکمت الله و دیگر ی دوری از یارو دیار . او مخمس نغز ی د ر مرگ‌برا درش سروده است که آن رابه خوا نش میگیریم:

فغان از چرخ کجر فتار و آه ازگردش گردون
دمادم مید هد ز هر فرا ق و تلخی افیو ن
گهی چون گل لب خندان د هدگه دیده پرخو ن
گهی اندوه و غم بخشد گهـی‌خور سندی و ممنون
همه یار و برادر رفت و تنهامانده ام اکنون

همه پیکان ز هر آلود و غم برسینه ها خوردند
به دل داغ غم و اندوه از یـــن‌دار فنا بردند
به هجرانم زن‌و فرز ندوخویش‌واقربا مردند
تن اندر بستر خا ك لحدخوابیده‌افسر دند

ازین ما تمسرا گشتند باچندین الم بیرون

دریغا رفت از پیش نظر یـــاروفا دارم
رفیق و مو نس دیر ینه وهمدردوغم خوار م
عجب نبود که بر گردو ن رسا نم ناله زارم
من گم کرده فرز ند پدر چو ن سینه افگارم
به لب آه و به چشم اشك و جگر سوراخ و دل پرخو ن

زآدم ای برادر تاز مان حضر ت خا تم
ز خا تم لاجر م تا انقرا ض جمله عالـم
به یکجا شورو شا دیها ست، یکجا گریه وما تم
کجا یك محرم رازی که بنشینیم دمی با هم
ببینـد حـال زار و رنگ زردو دیده پرخو ن

عبید الله رنگین نظم از خو ن جگر کردم
قلم از شاخ مژ گا ن و سیاه از چشم تر کردم
به تاریخ و فات حکم ت الله دا غ سر کردم
(هبا) غمنا مه سر از بهرفرزند پدر کردم
گر یبان چاك ، برسر خا ك، برلب نغمه قانون

از تاریخ فوق بر می آید کـــه حکمت الله نام برا در خوا جـــه عبید الله (هبا) بوده و در سا ل ۱۲۶۵ هجر ی پدرود حیات گفته و شا عر المدیده ما این جریا ن رادر مخمس بالا بازتاب داده است.

هبا درواز ی از خود دیوان مکملی بجا گذا شته است که یك نقل آن همین اکنون نزد مخدو م ملا رما ن لرو می در دروازمو جود است و نقل دیگر آن که تو سط محترم الحا ج تاج البیضاء (تایب) در وا ز ی (پدر نگارنده) رو نو یس گر دیده نزد (تائب) مو جود است .همچنان فا ضل ودانشمند شهیربد خشان شاه عبد الله بد خشی در اثـــر ماند گار خود (ار مغان بد خشان) در رابطه با دیوان هبا چنین یا د آور شده اند:

((دیوان اشعار او کتا بیست دارای حجم متو سط حاو ی دوهزارو سه صدو سیزده‌فرد که مر کب از غز لیا ت ، قصا ید، ترکیب‌بند مخمسا ت ، مسدسا ت و مثنو ی می‌باشد . از ترتیب بی انتظـــام صفحات کتا ب چنان فهمیده‌میشود که اوراق زیاد ی ازآ ن تلف شده است. مخصو صا قسمت آ خـــر کتاب که رباعیا ت آن آغاز شده بکلی از بین رفته است .معذا لك باتمام اینها کتاب مو جوده‌بانفاست ادبی ایکه دارد می تواند قدر ت سخن‌و سخنرانی هبا رابه عالم‌علم وادب معر فی کند)).

هبا از صحبت ناکسان تنفـــر داشت و زهرمار رابرصحبت نااهل ترجیح میداد . چنانچه در غز لی‌ازسروده هایش میخوا نیم:

از خوا ن نا کسا ن زطمع سازلنگ‌پا
اکثر کشیده‌محنت بی حد ز سنگ پـــــا

منعم به‌فکر کیسه زر درد ســـر کشد
جوز تهـی‌به فرق نبیند ز سنـگ پـــا

سعی‌و تپش به منزل مقصـــود رهنماست
طا هر به‌سیر بحر ندا رد خد نگـــــــ‌پا

آواز خو ش به‌بزم نشا طت دهدرواج
هر جاکه هست نیست ز قانو ن چنگـــــك پا

از زهر مار صحبت نا اهل بدتراست
زحمت کشد مدام ز نعلین تنگـــــــك پا

خوا جه عبید الله هبا درواز ی در سرودن مخمس استعداد فوق‌ـ العا ده داشته ودر همه عر صه‌های ادبی وسرا یش شعر از سبـــك مولانا عبدالقادر بیدل پیروی مـــی کرد . دراینجا یك مخمس ازسروده های هبارا که‌سراپا مشحو ن از سوز و گداز است خد مت خواننده گان گرا می پیشکش مینمایم:

مخمس از هبا درواز ی

عجب غوغا ی محشر سا ختی ای شوخ شنگ امشب
بت نا مهر با ن اندا ختی د ر صلح جنگ امشب
کماندار خیالت میز ند د رد ل خدنگ امشب
سپاه تر کتاز ت رفت در گیتی دو رنگ امشب
گمان دارم که سوزدوادی رو م وفرنگ امشب

بسودایت ز خود بیگانه ام کزهوش بی هوشم
جنون آماده عشقم ولی از خو دفرا موشم
غبارم، ذره‌ام، خاکر هم چو ن سرمه خا موشم
قلندر مشربم ،دیوانه فقر م ، نمد پوشم
شرار ناله ام جولان کند د ر نبض سنگ امشب

بخاک گلخنت عمری قلندر ساختم خودرا
میان آتش عشقت سمندرسا ختم خودرا
چه گویم چون سپند قعر مجمر سا ختم خودرا
نگاه انتظار حلقه در سا ختـــم خودرا
سراپا عضو عضوم سو خت چون داغ پلنگ امشب

شرا ب نا ب را لعل لبا نـــت سرخ رودارد
سر مینا به پا افتا ده قلقـــل در گلو دارد
زیاقو ت لبت مر جان ما قوت آرزو دارد
ذ ابرو بهر قتل عا شقا ن شمشیر مو دارد
مگر سازد شهیدا نت کفن از لا له رنگ امشب

گهی مجنو ن صفت صحرانوردم از غم لیلی
گهی وارسته از هو شم چووامق باعث عذرا
گهی چو ن کو هکن دربی‌ستونم منزل و ماوا
گهی از عشق یو سف چو ن زلیخا واله و شیدا

وداع ایدو ستا ن اکنو ن بـــه‌قعر بحر گنگ امشب
به‌یك طرز نگه آفاق را فر خ جبین کردی
مه‌و خور شید رابرصفحه گردون‌نگین کردی
زرشك عارضت باغ ارم را بــر زمین کردی
مرا در وازه درواز را خلو ت گزین کردی
(هبا) سوزد ز سر تا پاچوشمع از نام و ننگ‌امشب

خوا جه عبید الله هبا علا وه‌بر غزل ، مخمس ، مسدس ، مثنو ی‌و ترکیب بند اشعار ی را نیزدرقالب بحر طو یل سروده است که‌وا قعا از توانمند ی و قریحه سر شارادبی او نماینده گی میکند که د ر قسمت‌آخر دیوا نش ثبت مـــــی باشد .

در پایان چند نمو نه ازنشا ئیداورا چون نمو نه ها ی کلا مش‌به مطالعه خوا ننده گا ن عز یزپیشکش‌مینمایم:

غزل

آن پری از تاب می آمد ر خ‌گلنار سرخ
گشته‌از عکس جما لش خلعت گلزار سر خ
در رهش چون دیده قر با نی بودم انتظار
آه ‌ازقتــــل شهیدا ن تیغ‌جو هردار سر خ
سوز داغ عاشقان معشو ق را سازد اسیر
از هجو م دردباشد چهره بیمار سر خ
عکس خورشید رخش افروخــت پرتو ناگهان
تاکه شد لعل بد خشا ن در رگ‌کهسارسر خ
شعر درو صف لب معشو ق می‌زیبد (هبا)
ورنه هم در بــــا غ بسیار است آب نــار (۱)سرخ

اثر (هبا)

هر کس که‌به کف سا غرصهبا نگر فتست

---

(۱) نار مخفف انار.

از دردکشان نیست
در محفل معنی طلبا ن جـــا نگر فتست
از اهل جهان نیست
با هرزه فروشی نشوی قا بـل مضمون
سنجیده سخن گو
صیاد به دام مگس عنقـــــا نگر فتست
پیدا ست نهان نیست
طفلان به‌سرم سنگ جنو نداخته (۱) گفتند
با طعن‌ملامت
دیوانه چو مجنو ن ره صحـــرانگر فتست
لیلی طلبا ن نیست
صد شکر که ازدل نشود مهر توبیرو ن
با عمر طبیعی
تا آمدو رفت نفس از مـــــانگر فتست
این‌ءشق نهان نیست
زان رخصت نظاره به دیدار گـو داریم
ای خسرو اعظم
از دیده کسی باج تما شـــــانگر فتست
بر حسن زیان نیست
غفلت زده زین عر صه او هـام گذشتم
با اشك ندا مت
امروز (هبا) تو شه فـــــر دا نگر فتست
غیر از غم آن نیست

(۱) مخفف اندا خته و این د رزادگاه‌شاعر معمو لست.

مخمس از طبع هبا

در گلستان رخت مرغ دلم نامحرم است
گر نویسم وصف رخسارت قلم نامحرم است
با نگاه مردم چشمت رقم نامحرم است
زاستان کعبه کو یت قدم نامحرم است
در حر مکا هت نسیم صبحدم نا محرم است

شانه مژگان آن مه درخم کاکـل شکست
واژ گون بر عار ض گل طر ه سنبل شکست
ناله ها کردم که دل در سینـه بلبل شکست
امشب از بزمت گلوی شیشه از قلقل شکست
کاسه فغفور چین و جام جـم نا محرم است

بر سر کوی تو خودرا چون گدا کردم نشد
باسگ کوی تو خودرا آشنـا کردم نشد
ازدل غمدیده ترك مد عا کرد م نشد
روی برخا ك درت دست د عـا کردم نشد
کز غرور حسن با آیینه هـم نا محرم است

بر سر کوی توما را از گدا یی عار نیست
باکلاه نخو ت وباپاد شا هی کار نیست
خاك گردیدیم واما چاره گفتـار نیست
حال مجنو ن طینتا ن را حا جت اظهار نیست
در جنابت عر ض حال بیش و کم نا محرم است

گردل شو ریده میجو یی ز ما اینجا بس است
شهرت رسوا یی حسنت همیـن شیدا بس است
در چمن از بهر گل از بلبـلا ن غوغا بس است
از (هبا) افشای راز حال یـك انشاء بس است
لیك در گوشت سخن تر سم لبم نا محرم است

دادی درواز ی

اسمش داد خدا بوده ودراشعارخود (دادی) تخلص میکرده است. مو صو ف در میان اهالی دروا ز به صو فی دادخدا شهرت‌دا شته وصا حب طریقه و هدایت بو ده‌ومریدا ن و ارا دتمندا ن زیا د ی داشت.

دادی درواز ی در منطقه جو ی‌دروازو لایت بد خشا ن در سال ۱۱۹۰ هجر ی قمری در یك‌فا میل‌روحانی دیده به جهان گشود و با استعداد و توانمند ی ایکه داشت علوم متداوله‌را در زاد گا هش در کمتر ین فر صت فرا گر فت‌وخود عالم جا مع و متبحری به بار آمد. مردم به بز رگوار ی‌وولا یت آنهاباور دا شته واز ایشان علایم فراوانی را مشا هده کرده اند.

دادی علی رغم مصرو فیت های‌که در امور مذ هبی د اشـــت از استعداد خو بی در سرودن شعرنیز بر خوردار بودو هرزما نی که فرصتی برایش دست میداد افکارواحساسات خو یش رابا بیــا ن شعری باز تاب میداد. او بار هاچنین میخواند:

خدایا روز ی گردا نی جما ل‌باجمالت‌را
که از ملك جوی(۱) (دادی) شود مست شراب امشب

صو فی داد خدا (دادی) دروازی‌اشعار صو فیانه میسرود ودیوا ن مکملی که از خود به مثا به میراث گرانبها بجا گذا شته است‌مشحون از چنین نشیده ها و سرو د ه هاست . او از خدا ی متعال مــی طلبد تا راه دراز و پر خم وپیچی‌راکه پیشرو دارد برا یش سهل‌و آسان گرداند . زیرا کمر ش ازبار عصیان خم گشته است وتوانا یی

---

(۱) جوی: یکی از نوا حی‌وسیع وپر جمعیت درواز و زاد گــــاه (دادی) می باشد . (به‌فتح جیم‌و واو ویای ساکن).

پیمودن این راه صعب العبو ر راندارد . مگر بیاری باری‌تعالی (ج) چنانچه خود ش میفرما ید:

خم شده پشتم ز عصیـــا ن‌الغیاث
راه‌دشوارم کن آسا ن الغیـــا ث

گر نگیری دستم ای انــــد ك پذیر
اندر ین‌وادی عـصـیا ن ، الغیاث

در کلا مت گفته ای بـســیار بخش
هست امید م بد ینسا ن الغیـــا ث

لطف و انعام تو یا ر ب عـــام هست
بر مـن‌مسکین بیا فشـــان الغیا ث

نفس شیطا ن راه دینـــــم میزند
کن‌قوی این نور ایما ن الغیـــا ت

دختر رز را نصیبـــم کـــن خدا
زان‌میم سر شار گردا ن الغیا ث

یا غیاث المستغیث ا ین (دا دی)را
مقصدجاو ید ریزا ن الغیــــــاث

دیوانی که از دادی درواز ی‌به‌یاد گارمانده است دارای حجـــم متو سط بوده و به صورت الفبـاردیف بندی شده واز حرف (الف) شروع و به (ی) ختم میگردد. این‌دیوان که از روی نو شته او لـی توسط (تائب) درواز ی رو نو یس گردیده است بدستر س من قرا ر دارد . باآنکه مر حوم داد ی‌دروازی‌در سرود ن انوا ع مختلف شعر مثل غزل ، ربا عی ، مخمس‌و مثنوی‌مهار ت داشت قسمت اعظم‌دیوانش را غزل تشکیل میدهد.

صو فی داد خدا (دادی)دروازی‌بعد از شصت‌و پنج بهارزنده‌گانی در سال۱۲۵۵ هجری‌پدرودحیا ت گفت ودر قر یه جا مرچ سفلـــی

درواز به خاك‌سپرده شد. مرقد دادی اکنون زیارتگاه خاص و عام است.

چند غزل داد ی دروازی را درذیل جهت مطالعه خوانندگان عزیز تقدیم میدارم :

غزل

سیل حیرت آمدو بر کند این بنیاد را
محو گردانید این وضع خراب آباد را

بسکه شیرین بود و سنگین‌دل دمی رحمی نکرد
کار جان کندن بفرمود آن زمان فرهاد را

هجر را بگماشت بر من رشته‌جان شدتهی
یك رمق ماندست بنما طره شمشاد را

ایکه در هجران تو سرگشته‌وحیران شدم
تا به‌کی محروم میداری تو این ناشاد را

دل بسوی کعبه مقصود عزم می‌کرده است
وصل روزی‌کن خدایا مفلس بهزاد را

لشکر غم زد شبیخون (دادی) بیچاره را
باده گلرنگ ده بر کن تو این بنیاد را

ای دلبر جانسوز نما لعل لبت‌را
افگنده کنی جمله شهید حرمت را

بر دیده من نه قدم آندم که خرامی
یا بم‌من گمنام نشان قدمت را

نی زور و زر و زاری و نی ناله به‌کار است
جاناچکنم با که بگویم المت را

لطفی کن وا زخیل سگانت بشمارم

شادا ب کنی خسته و محزو ن غمـــــت را

ای عشق جها ن سوز بلای د ل‌وجانی

آبی بز ن‌این آتش سو زا ن رقمت را

در حکمت عشق تو خرد ر فت‌ز(دادی)

از آتش‌دل شعله بر آمد علمـــــت را

قلی دروازی

اسمش سبحان قلی فرزند شاه‌دروازی بدخشی بوده ودر اشعار خود (قلی) تخلص میکند . سبحان‌قلی در ناحیه ژرف شکی درواز دیده به جهان گشوده است. او یکی از سلسله شاهان درواز بوده ودر زمان شاهی برادرش شاه‌محمد سراج خان در منطقه‌و خیا به حیث حاکم محلی نیز ایفای وظیفه نموده است . سبحان قلی (قلی) دروازی شخص فاضـــل، ادیب و دانشمند بوده‌و شعرا و نویسندگان ،علما و ادبارا احترام‌میکرد ودر راه ارتقاء سویـــــه تخصصی شان آنها را تشویق‌می‌نمود . خودش نیز شعر میگفت ودر سرودن شعر در قالب غزل، مخمس ، رباعی ، مسمط ،مسدس ومثمن دست توانایی داشت .بیشترینه اشعار قلی دروازی را حمدو نعت وپند و اندرز تشکیل‌میدهد.

طوریکه در اثر ماندگار مرحوم‌شاه عبد الله بدخشی (ارمغان بدخشان) آمده است آثارشاعرانه‌او گرچه دراثر عدم توجه اخلافش به صورت کتاب تدوین نشده‌اما‌دارای دیوان اشعار بوده وبرعلاوه آن‌رساله ای دارد به‌نام (پندنامه) که مندرجات آن حاوی یك سلسله ازوصایای سبحان قلی خان بوده‌است .

همچنا نیکه دربالا یاد دها نـی کردیم(قلی) درواز ی در سرو دن رباعی نیزید مطولا دا شت .درذیل یك رباعی اورا نقل میکنیم که ا ز عمر گذشته خود تاسف میکنـــدواظهار ندا مت‌مینم اید .

رباعی

عمرم همه در غفلت‌و اوهـا م گذشت
در جستن ننگ‌و هو س ونا م گذ شت
شد عمر تباه ونا مه مر گـــك رسید
تا گشت (قلی) خبر که ایا م گذ شـت

طو ریکه معلوم است شاه محمدسراج‌خا ن پاد شاه وقت دروازبه معیت برا در ش سبحان قلی خا ن(قلی) جهت ملاقا ت باپاد شاه‌بخارا (امیر مظفر خان) روانه آ نجا می‌شود . ما دام‌که وارد شهر بخا را میگردد پاد شاه بخارا نماینده‌گا ن‌خودرا باستقبا ل آنها میفر ستد، این نماینده گا ن به محمد سرا ج‌خان شاه درواز میگو یند که‌پادشاه بخارا درین چند روز مصرو ف‌امور خار جی می‌باشد و شما شاه‌صاحب درواز بایه برای چندروزباشخاص معیتی و برا در خو یش درحویلی مهمان سرای که دروسط شهربرای استقا مت‌شما قبلا درنظر گر فته شده است بیاسایید تار نج سفرو راه از وجود شریف شما دو ر گردد . بعدا ملاقا ت شما صور ت‌خوا هد گرفت. البته چنا نچه‌بعدا ثابت شد هد ف امیر مظفرخا ن‌این بوده است تاشاه درواز را بـــا برا در ش در بخارا زندا نی نماید ولشکرخودر ا به درواز بفر ستد ودرواز را تصرف نماید . امیـــر مظفر خا ن باین پلان و برنا مـه قبلاطرح شده خو یش جا مه عمل پوشاند و از ورود شاه دروازبه بخارا یك هفته‌نگذ شته بود که‌بروفق هدایت شاه ،محـمد سراج‌خان وسبحان قلی خان(شا عر مو ردنظرما) بـزندان می افتند ولشکری مشتمل بر چندهزار نفر تحـــت‌زهبری شخصی‌به نام خدای نظرخان

جهت تصر ف و تسخیر دروازاعزام میگردد . شاه سبحان قلی خا ن دروازی که میدا نیست سر دا ر عبد الاحد پسرو ولیعهد امیرمظفر خان شاه بخارا شخص اد یب و وشاعرباسلیقه بوده اشخاص ادیب، شا عرو فا ضل راعز ت داده واحترام میگذارد نا مه ای به ا و نگاشت و حاد ثه را برایش شر ح داد. امیر عبد الاحد خا ن زمانی که از این رو یداد مطلع میشود بلا درنگ از پدر خود رها یی سبحا ن قلی خا ن دروازی را در خواست نمودو اورا از بندز ندان رها ساخت.

شاه سبحان قلی خان (قلی) درواز ی آدم خو ش خلق، مهمان نواز و بذله گو بو د ه است.او آوانیکه دربخارا محبو س وزندا نی بود برسم شو خی و مزاح فرد ی راسرود که دیگران را در حین محزونیت به خنده در آورد و آن فرد (بیت) این است:

پدر نام مراسبحان قلی کرد
فلک ز دشته و جو با قلی کرد

حکو مت شاه سبحان قلی خا ن در نا حیه زادگا هش یعنی ژر ف شکی درواز بد خشان بوده و تا سنوات ۱۲۲۰ــ۱۲۳۰ حیات داشته ودر همان زاد گا هش چشم ازجهان پوشیده و به خا ك سپرده شده است.

یکی از نشیده های سبحان قلی خان دروازی راکه به صورت مثمن در حمدو نعت سرود ه است بمثا به نمونه کلا مش چون مشت نمو نه خروار تقدیم مینماییم. با ایقا ن کا مل می توا ن اذعان نمود که این سروده (قلی) درواز ی برای اثبات لیا قت و سخندانی او کافی است و ما نیز بدان بسنده مینماییم :

نعت: (در شان مبارك حضر ت محمد مصطفی (ص) مصدر بحمد

باریتعالی جل‌جلاله.

لب به‌شکر آن کنم‌شیر ین که‌یك نا مش خداست
حمد بی اندازه گو یم‌کو پر ستش را سزا ســـت

برزبان کل ذی رو حش بســی‌حمدو ثناست
ذات پا کش ا زعیوب جمله علتها جدا ســت

وصف‌و تعر یفش نمی آید مرادر گفت راست
او لش بی ابتــــداوآخر ش بی انتهـــا ست

لایق حمدش نه یم زیراکه لااحصی ثناست
بعد حمد ش آرزو نعتی به نا م‌مصطفی اســـت

ای که ات از خلعت لولاك در برسا ختند
بر سر یر نــه‌سپهرت ماه انور سا ختنـــد

هر یك اصحا ب تورا ما نندا‌خترسا ختند
مخلصا نت رادهن‌پر شهد و شکر سا ختنـــد

دو ستا نت کام جا ن پر زا ب‌شکر سا ختند
دشمن دین تورا در نار ششدر سا ختنـــد

خسروا ن از خا ك پایت تا ج افسر سا ختند
ای گدا ی د ر گهت رانه فلك در زیر پا ست

نو گل‌ر خسار ت ازوالشمس داردتاب و آب
کرده ازو اللیـــــل گیسو ی تو را مشکین خطا ب

ینصر الله برده است از چشم‌مخمور توخوا ب
ز احسن التقو یــم‌نها ل قا متت خوردست آ ب

از الم نشرح ترا در سینـــه‌بکشادند باب
دوستانت گشته‌اندر با غ جنت کا میـــا ب

دشمنت گو ید به خود یا لیتنی کنت‌و تراب
ای تو راضی‌ازخدا دا یم خدا از تو رضاست

ای بر فعت ب رتر از افلاك وماه ومشتری
هل اتی تا ج سر ت بر خلق عالم سرو ر ی
عرش اعظم شد سر یر ت انبیارا مهتری
ز ینت افز ا ی زمین ونه سپهــــــــر ا خضــر ی
شد طفیلت انس و جن و جمله دیو وپری
هم سلیما ن و . نگین و خا تم انگشتــــــر ی
در شبستا ن ظلا لت گمر ها ن رارهبری
چون توسرو دلکش از با غ نبو ت بر نخا ســت
روی از ملك عدم در بزم گا ه آورده ا م
این تن بی توشه را مهما ن شاه آو ر د ه ا م
تحفه برگ ه خجالت زاد را ه آورده ام
نقد در بازار او عفو گنـــــا ه آور ده ا م
مفلسم دست طمع در بار گــاه آورده ام
نیست جــای دیگر ی اینجا پناه آو رده ا م
عا صیم نعت نبی را عذر خواه آورده ام
رحم بنما بـــر (قلی) کان دردها ن اژد ها ست

اکرم دروازی

اسمش اکرم الله بوده‌ودراشعارخود (اکرم) تخلص میکند.(اکرم) درواز ی از قریه زغر درواز بوده‌ودرسال ۱۲٤٦ در آنجا متو لــد گردید و بعد ها به ملا اکرم‌دروازی‌شهرت یافت .وی از تبار میرزا خوا جه عبید الله (هبا) درواز ی‌بوده و ضمن آمو زش علوم‌مروجه، در بخش ادبیا ت و شعر از هبـا نیز فراوان آمو خته است .

اکرم درواز ی از استعداد خوبی‌در سرود ن اشعار در قالب غزل، مخمس و ربا عی بر خور دار است. اگر چه اشعار زیاد ی سروده‌اند ودر بسیاری از بیا ض ها درمحیط‌درواز اشعار اکرم دیده میشودولی به‌صورت دیوا ن مر تب تنظیـــم‌نگر دیده اند . چنانچه در پایا ن دیوان قلمی هبا دروازی که همین‌اکنون درنزد محترم مخدوم ملارمان لرومی درواز ی مو جود است‌چندین‌قطعه شعر ملا اکرم الله (اکرم) نیز به همان خط و کتابت ثبـــت‌گردیده است . درین سرو ده ها اشعار پند آمیز و نصیحت گرانه‌وحمدو نعت زیاد به چشم‌میخو رد . ملا اکرم الله(اکرم) دروا زی‌معتقدبر آنست که‌باید فر صت راغنیمت شمرد و کار امروز را به فـــردانباید افکند . زیرا به‌گفته خودش: این اشك ندا مت نکند سودبه‌پیری‌مو صو ف اشعار منتقد مین را نیز بعضا تخمیس مینمود . چنا نچه درذیل می بینیم اکرم درواز ی غزل خوا جه حافظ را مخمس نمو د ه است :

مخمس (اکرم) بر غزل حافظ(ع)

تمنایی از آن‌خمخانه آمد ر یخت بردلها
ز جام محفل میخواره گان دل گشت مائلها
ازین‌کم ظرفی طا قـــت همه،هستیم قائلها
الا یا ایهـــاالسا قی ادر کاسا و ناو لهـــا
که عشق آسان نمود اول و لی‌افتاد مشکل‌ها

دل نابرده ر ه‌در خد مت جانا ن‌چه کار آید
طریق‌ره‌نوردی سا لکا ن را وا جب افزا یــد
مزن برهم اساس جا نگدازی تاچه‌پیش آید
ببوی ناف ه‌ا ی‌کا خر صبا زا ن‌طره بکشا ید
زتا ب جعد مشکینش چه خو ن‌افتاد در دلها

بهار زنده گانی دم ز سر د ی‌میز ند هردم
زاد ثای ز مـــا ن‌بر سینه تیری بیکران خوردم
به دل داغ غم‌و اندوه از یـــــن‌نیلین بنابردم
مرا در منزل جانا ن چه امن وعیش چون‌هردم
جر س فریاد میدارد که بـــر بندید محملها

تلاش کام چو ن بستم به‌ناکامی‌رسید آخر
به مقرا ض عد م این رشته هستی برید آ خـــر
مکرر شد فسو ن قصه گفت وشنید آخر
همه کارم ز خودکا می به‌بدنا می کشید آ خر
نهان کی ماند آن رازی کز و ساز ند محفلها

اثر نبود ز پند نا صحا ن بـر سینه جا هل
فضو لی مشد ربا ن‌راکی شودزا ن مد ع احا صـــل
کجا یابدره مقصد بجز ایـــــن‌رو ضه گاه دل
شب تار یك وبیم موج گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکسا ران ساحلها
سرم بادا بر هن نظم دالجویـت گرو حافظ

زمین شعر توگندم زما یا ن جمله‌جو حا فظ
تمام عیـ ب‌است (اکرم) پشت عیب او مرو حافظ

حضوری گر همـی‌خوا هی ازو غا یب مشو حا فظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

ملا اکرم الله اکرم در وازی که‌خود از زمره مردما ن بلا کشیده‌و عذابدیده درواز است از معضلا ت‌و مشکلا تیکه دا منگیر هموطنانش بوده وا قف و حتی خود ش کا ملا در جریان بوده است . اکر م چگو نگی روز گار و حیا ت مملوازمخاطرات در وازیان‌را باشیوا بیانی وبازبا ن اهل درواز بـ ه‌صور ت احسن باز تاب داده است.دراینجا غز لی از او رانقل میکنیم کـــه‌جریان سفرش را در راه آتنگا(۱)

---

(۱) راجع به آتنگا در ار مغا ن بد خشا ن اثر فا ضل مر حو م شاه عبد الله خان بد خشی‌صحبتی‌صورت گرفته است که جا دارد اینجا با کمال امانتدار ی رونویس گردد:

آتنگ در اصطلاح زرا عـــت کارا ن و دها قین بد خشا ن‌عبارت ازبسته چند دانه شا خه تاب‌دا ده‌ارغوا ن می باشد که اسپار را به یوغ که در گرد ن گاو بوا سطـه قلبه کردن می نهند ربطمید هند. این راه راکه (راه آتنگها) نـــام‌نها دند به این واسطه است که‌در کمر یك کوه لشم سر بفلك‌کشیده دیوار ما نندی که نه جای ماند ن دست ونه مو ضع گیرای پای‌درآن‌مو جود است ودریای آمو با همه شدت ود هشت خود در پایان آن‌درجریان است .تقر یبا یکهزا رالی یکنیم هزار متر مسا فه درکمر این‌کوه‌به مقابل درزها ی طبیعی سنگ وکفیده گی های غیر مستقیم کو ه‌میخها زده واز هما ن چوبها ی ارغوان چند شا خه را با هم بافته‌سرهای شا خه هارا به سلسله یکد یگر تاآخر کوه به میخها ربط داده واین چنین منظره د هشت قرین رابا حالت حول انگیز آن به‌قسم معلق می پیما یند.

حکایه میکند و در حقیقت ا مـــر زنده گی فلا کتبار و سراپا ر نج ومشقت همو طنا ن خودرا باز گو مینماید . همچنا نیکه دیده میشود این غزل باز بان گفتاری مرد م درواز سروده شده و اصطلا حا ت ولهجه های‌ویژه که در سر ز مین درواز معمو لند بسیار آمد ه‌است که‌تلاش به خرج‌داد ه‌میشود تـــا معانی آنها تو ضیح داده شود و برای خوا ننده ار جمند اشکا لی‌در خوا نش شعر ایجاد نشود .

شکوه اکرم ازراه آتنگا

باراه تنگا راه رمه در راه‌باریك‌چاکمه
آتنگا میروم
گویا از یـــن‌افسانه ها از زانده‌گی ابرا کمه
عزم سفر ساز ی کر م ازخا نه‌پروازی کرم
کرد م کردم
غل در سر پلك رسیم شو مسکن و ماواکمه
حال رسیدم شب میکنم
پا مو نده ام در چوب لپ یـك‌خمچه چون گردد سبب
مانده ام
جا ن‌برد نم‌ازدل عجب رو با در یکتا کمه
میکنم
کوه کبود اندر هوا در یای پنج‌در زیرپا
بالای سرباشد سما روبا دریکتا کمـــه
آوش زناوردو بتر میریزه ای بالای سر
آبش بدتر از
با این همه‌خوف‌وخطر تلقین الا لله کمـــه
سر در هوا جای جر است‌رفتن به‌پیش اجل است
با هموار
دراین چنین تلخاوه‌ره عقل بسرا ی کا کمـــه
ازکجا

دریق پفك حیرو شیم درسینه‌دل بریو شیم
نام کوه حیران شدم بریان شدم

ازاو مه یـــن شیمو شیم باخود سزاور هاکمه
آمدن پشیما ن

اومه عرب کوه عجم ز هراو ه گشته دلز غم
آمد نام کوه تلخ

اوشم برفته ای سرم رنگ‌و فره ای کا کمه
هوشم از

رسیم به‌کوه پروه سار نه چوب داره نه‌دیوار
رسیدم . نام کو ه

درپشت دار م دیگ بار پایم بلخشه چا کمه
خونم شی یست کلپ شپیـــرماشش نفر یك لوفتیر
خانه‌ام شدست نام‌موضعی نیم نان

درایته ملك‌ی مزه لاق و لپر ای کا کمه
این رقم بی مزه البسه‌وپوشاك

شو تاسحر در رغد قاق در زیر پایك کرته لاق
شب زمین سخت پیر هن کهنه

بشیم غریب‌و لـــم یشاق او ش‌و فره ای کا کمه
شده ام

ملا اکرم الله اکرم آدم خو ش‌خلق‌بوده و طرف احترا م معاصران خود قرار داشت وتا امروز نا مش به نیکی وردزبان ها ست.(اکرم) درواز ی بعد از سپری نمو د ن پنجاه‌و چهار بهار زنده گی درسال ۱۳۰۰ هجر ی در زاد گا هش‌بدرود حیات گفت. اینك چند نمو نـــه کلا مش رابر گز یده‌و تقد یـــم خواننده گا ن گرانقدر مینماییم:

(مخمس راز اکرم هروازی)

از عدم تا شد برو ن این‌هستی‌ناکام ما
چغذ از دنیا ل‌ویرا نی برا مـــــد بام مـــا
شهرت رسوا ی مجنو ن‌زنده‌گی‌شدنام ما
نیست جز گر دا ب‌دریا سا عتـــی آرا م مـــا
عا قبت بی حا صلـــی‌شد ما یه انجا م مـــا

کاش ما نند سپند قعر مجمرمی‌شدم
باسگ اصحا ب‌کهف چون حلقه بردر می شدم
از کلاه فقر عاجز تاج‌بر سر می‌شدم
ازدم پیر مغـــا ن‌مجـــذو ب و ابتر می شـــدم
از خجیل خون گشت دل‌ازو عده ها ی‌خام مـــا

یك تا مل‌زنده گی اندوه‌وکلفت‌بی شمار
گاه شا دی‌و طرب‌گا هی به محنت استــــوا ر
کیست با عیش ونشاط دا یم‌که‌باشد پایدار
پر ندا مـــت‌پیشه ام از دست دهر بیمدار
شبنم سم ریخت گردو ن‌کا سه های جام مـــا

کاروان بستند محمل زاد را هم‌بی درك
تابه کی این بـــاردنیا پشت گیرم چون خر ك
دیده عبرت کشاو رفته گان زابین مرك (۱)
آفتا ب بعـــدپیشینیم در تار جـــرك (۲)

---

(۱)مرك (به فتح میم‌و را)بمعنی‌مردك ومنظور ا زمرد است .

(۲) تاربمعنی بالاو بلند ا ست‌وجرك سر آشیبی است .

جرعه ذایقة الموت آمده انعـــام مـــا

تاب صد اکسیر دادم مس قلبم زر نشد

واژگون بختی ما را این جهان باور نشـــد

از گداز این طینت دل شیشـه دیگر نشد

(اکرما) آمـــد خزان و حاصل دیگر نشـــد

نیست مرد مرا خلاص زین حلقه های دام مـــا

اثر اکرم دروازی

فریاد که ایام جوا نی به ســر آمد
شد شام غریبان
از راه حیل ، پربه‌گوشم خبــر آمد
بادیده گریان
تا آمدم از کتم عدم سوی همین‌دهر
باصنعت تقدیر
این زال عرو سی به نظر جلوه‌گر آمد
از هر سو نمایان
ای دل مشو ایمین زنواز ید ن‌این‌دهر
چون نیست وفا یش
سه روزه کلا هست بجا یشــ‌دگر آمد
عبرت بگیر ای جا ن
دل جمعی وخور سندی طلــب‌کردن ازین‌دهر
این هم طمع‌خا م
یك شاد ی وصد غم زقفا بیشتر آمد

اینرابه یقین دا ن

پابند به سلسله دام وقفسـم کرد
نیر نگی گردو ن

چیز یکه به دل بود خیا لم دگرآمد
با حال پریشا ن

این خر من هستی همه بر بادفنا رفت
افسو س وصد افسو س

این بانگ جرس با عث بـا رسفر آمد
رفتند همه یاران

این اشك ندا مت نکند سود به‌پیری
دیگر چه‌علاجش

این راه به صد ظلمت و خو ف‌وخطر آمد
بارنج فراوان

هردل که‌بجرم گنه است ظلـم‌بجان است
اندیشه کن از خو یش

این بار گرا نیست به پشـت‌توخر آمد
در دشت وبیابان

هر کس که‌به اعمال نکو گشت‌به‌عالم
ترسید از آنروز

از جمله مردان جها ن معتبـر آمد
درپله میزان

افسو س ازین رفتن و پسـ‌نامدن ما
ارمان به‌قیا مت

هر کار بدو نیك که کردی‌بسرآمد
ای(اکرم) نا دان

مسلک درواز ی

سید مسلك فرزند سید شا ه فقیر دروازی بوده و در اشعا ر خو یش (مسلك) تخلص میکر د ه است .وی درسال ۱۲٤٤ هجر ی قمری در قریه (وجم) جوی دروازبد خشان دریك فا میل روحا نـی متو لدگردید. مسلك علوم متداوله‌را در زاد گا هش فراگر فته و به حیث عالم بزرگ شنا خته شد ه ومورد احترام خا ص وعام قر ار گرفت.در مسایل اد بی به‌و یــژه‌در شعرو شا عر ی‌از استعداد و قریحه خا صی بر خور دار بودوحتی اورا واجدنو عی مسلك جدید شا عرانه در محیط دروازبد خشا ن‌میدانند . مو صو ف از اهل‌سادات بوده و پیرو جدی ط ریقـــــه نقشبندی (نقشبند یه) می باشد.

سید مسلك (مسلك) که بعدها بایشا ن سید مسلك شهرت‌یافت همچنانیکه دربالا با اختصار یا د دهانی کردم از علمیت و شخصیت خوبی بر خور دار بودو لی علی‌رغم‌این همه فضل‌و کمال آد می بو د ساده ومتوا ضع‌و خاکسار .اونسبت‌به آنانی که بدانش وکمال خو یش مغرور بودند و خود ستا یـــــی‌میکردند تنفر داشت و حتی‌صریحا میگفت((که‌اینگونه افرادواشخا ص در حقیقت ظا هر همگی چینی و باطن چو سفالند)).

ایشان سید مسلك درواز ی که یکی از شعرای والا مقام ولا یـت بد خشان است در سرودن مخمس،غزل ، ربا عی ،مثنوی ، قصیده و غیره تبحر داشت وگا هگا هـــی اشعار وغزلها ی متقد مین را نیز تخمیس مینمود . اینك مخمسی‌راکه زاده طبع شیوا بیان مسلـــك درواز ی است خد مت خواننده‌گان عزیز پیشکش مینمایم:

مخمس

صا حب نظران آیینه عـــز و جلالند
مراة تجلـــی تبـار كووتعالند
برو حدت ایزد همه دم غر ق وصالند
بدرند به معنی و به صور تچو هلالند
حقا که همین طا یفه از اهـــل کمالند

یك ذره حسد بر دل آگـــا ه ندارند
دیگر بجز از راه خـــدا را ه ندارند
پروا به جها ن از زر و از جاه ندارند
در سینه آیینه به جـــز آ ه ندارند
مستغرق انوار جما لنــــد وجلالند

مستند همه دم ز می عشــــق الهی
غر قند به بحر کـــــــر م نا متنا هی
کجکول گدا یی نگذا ر نـــدبه‌شا هی
در چشم یقین شان همه ا زمـاه‌به ما هی
نیکو نگر ی این همه آ یینـــه خصا لند

دلتنگم از اندیشه این قـــوم‌زمانه
هریك ز پی مکرو فر یبنـــدوفسانه
گه در طمع‌آب و گهی خوا هش‌دانه
زد آتش حر ص همه بر چر خ‌زبانه

این بی بصرا ن در چه هواو چه خیالند

خلقی به هواو هو س د هـــر گرفتار
هستند شب و روز پی دا نش وتکرار
دردا که همین طا یفه زین عا لم خونخوار
مقصود ندا ر ند به جز جا مـه ودستار

ظا هر همه گی چینی و با طن چو سفالند

هستند گرو هی به سر صو ب تصو ف
خودرا بشمار ند ز ار بـــا ب تعرف
گو یند کسی نیست در ین دهر بما کف
برخوان کسا ن گر بنهند دست تصرف

در پر پری آب و خورش کهنه جوا لند

جمعی بنشستند به دو کـــا ن مشایخ
منسو خی خودرا به حیل ساخته ناسخ
نه ازره فقهند خبر نـــــــه ز تواریخ
با من سخنی گفت ازین طا یفه پاسخ

کاین کجرو شان آیینه رو ی دجالند

بعضی به هواخوا هی انسا ب سیادت
خودرا بشمار ند ز ار بـــا ب سعادت
نه با خبر از طا عت و نه فکر عبادت
تحقیق همین طا یفه زین نیست زیادت

شیران هوا ی خود و رو بـــاه فعالند

افسو س درین دهر که از بعد پیمبر
بگر فته همه خلق طر یق دگر از سر
کس نیست که خودرا نشماریده نکو تر
در فضل و کمالات و هنر از کس دیگر

میدان به یقین کاین همه گی کج زده فالند

(مسلك) طلب باغ جها ن سودنه دارد
دل بستن دنیا ره مقصـــود نه‌دارد
این مجمر بیهوده کف عود نـه‌دارد
معدو م ضعیفی است که‌مو جود نه‌دارد
آخر همه در بند همین زو جه‌ذالند

ایشان سید مسـلـك درواز ی‌معتقد بود که‌به همه پدیده هایی‌که تاکنون برای بشر روشن‌و هویداگشته است نباید بسند ه‌کردبلکه پژو هش های بیشتر وبیشتر ی‌در کار است. تاروز ی بشر بـر بسیاری از آنچه که‌تاکنو ن‌بر کنه‌آنهاو قوف ندارد وبرآنها مسلط نیست دستر سی پیدا کندوهمگنان‌وهمو طنا ن خودرا به تجسس و تکا پوی فعال وپویا تشویق میکرداو بار ها میگفت که:

در جها ن هر گل بشگفته عیان‌می‌باشد
خبر از وا قعه غنچه پو شید ه‌بگو

اینك دو غزل از سروده ها ی‌سید مسلك دروازی را که‌ازپختگی ومتانت کلام بر خور دار ورو حیه‌پند و اندرز دارند تقد یم میکنیم. زیرا پیشتر ازین گفته بودیم که غز لسرا ی‌خو بی نیز بـــو ده است.

غزل

ای نسیم سحر از دلبربگز یده‌بگو
قصه یاربه‌ما دیده و بشنیده‌بگـــــو
پیش نا اهل مگو معنی ناز ك‌طبعان
باخرد این‌همه احوال پسندیده بگـــو
در جهان هر گل بشگفته عیا ن‌می‌باشد
خبر ازوا قعه غنچه پو شیده‌بگـــو

(مسلکا) هیچ باین تازه غزل صلح مکن
شعر رنگین خوشی ضم کن و سنجیده بگو

غزل از مسلك

هر کجا جلوه گر آن ماهوش بیداد است
دل دیوانه ز اندوه جهان آزاد است

سخت میترسم ازآن ماهوش سنگین دل
زانکه بر قتل من از هر مژه اش فولاد است

باش سر گشته و مجنون به خیال لیلی
پرتو چهره شیرین ستم فرهاد است

(مسلکا) باغ جنونت ز ثمر خالی نیست
این چنین طبع سلیمیکه خدایت داد ست

این هم دو رباعی که ایشان سید مسلك درواز ی در هنگام وفاتش سروده است:

یارب عملی که زشت کردم توبه نسیان وه بهشت کردم تو به
هر نیك وبدی که کرده‌ام درعالم هر معصیتی که کشت کردم توبه

رباعی از مسلك

یارب به طفیل روح پاك احمد
با شان بزرگ قل هو الله احد
من چشم امید بر قبولت دارم کن و بنده را مگردان ز درت
عفوم

غزل دیگر از طبع مسلك‌درواژی

شب که دیدم در خیالم جلوه جانانه را

از درون دل کشیده م نعره مستانه را

شمع رخسار ت کنون بر عاشقان افروختی
سوختی آخر پرو بال من پروانه را

در پی صیادی دلهای مشتاقان مگر
کرده از زلفین دام از خال مشکین دانه را

از هجوم گفتگو در بند غفلت ما نده ام
مایه خواب است هر جا سر کنند افسانه را

بنده آن عشق تندم تا که در ملك وجود
عادت دیوانگی می آورد فرزانه را

خانه دل را همی گفتم کنم تعمیر عقل
کرد سیل عشق او آخر خراب این خانه را

(مسلك) دیوانه در سودای هجرانت بسوخت
تا بکی در بند غم داری من دیوانه را

مسلك اشعار افشانه گرا نه نیز میسرود و بعد به پار دریارفت ودر آنجا بعمر هفتادو هفت سالگی درسال ۱۳۲۱ چشم از جهان فرو بست .

واله‌دروازی:

اسمش حا مد خوا جه فرز ند خوا جه رحمت الله بوده و دراشعار خود (واله) تخلص میکند . و د رمیا ن مردم مشهور به مخدوم‌حامد خوا جه است . مو صو فدر سنه.۱۲۱هجری قمری در طو یلدر ه وخیای درواز دریك فا میل‌روحا نی‌دیده به‌جها ن‌گشود . او بعدازآنکه علوم متداو له را در زادگا هشـــ‌فرا گر فت بنابر علاقه مفر طی که به دوام تحصیل داشت بر ا ی تحصیل به هندوستا ن ر فت .واله دروازی پس از کسب وفرا گیر ی‌تحصیلات عا لی به‌زاد گا هش‌درواز بد خشان مرا جعت نمود و تاپایان‌عمر در آنجا حیات بسر برد .

حا مد خوا جه وا له در علـوم‌ادبیه بیشتر از هر علم دیگـــــر معلوما ت کافی دا شته و درسرودن‌غزل وربا عی و مخمس ید طو لا داشت . طو ریکه میگو یند لیا قت‌شان مخصو صا در علوم اد بیه باعث تذکار و شایسته هر گو نه تو صیف است . وا له درواز ی‌بعد از سپری نمود ن هفتا دو پنـــج‌بهار زنده گی درسال ۱۲۸۵هجری قمر ی در زادگا هش درواز دیده‌ازجها ن فرو بست و در مو لدخود مد فون گشت . او اشعار حمد یه‌ونعتیه فراوان سروده است. د ر اینجا غز لی از سخنور فقید دروازواله ا نقل میشود که در نعـــت حضر ت رسول اکرم محمدمصطفی(ص) ایراد فرموده است:

غزل

رخ وز لف وخط و لعل لبـــت‌ای ماه جان پرور
بود شمس‌و شب ومشك وچهارم حقه شكر
بخاك پای تو ر خسار خودرا برزمین ما لد
فریدو ن‌و قبادوارد شیر و بابك و سنجـر
نهد گردو ن به‌پایت سر بر دفرما ن كند خدمت
اول دارا دو مخسرو سوم خا قان دگر قیصر
نشان نعل كفش او اگر بر من رسد(واله)
كنم سجده د هـــم‌بوسه نهم بر رخ زنم بر سر

ملانا در درواز ی

اسمش محمد نادر بوده و بعدازآنکه علوم متداو له رافرا گر فت‌به ملانا در مشهور گشته و طـــر فـاحترام عامه قرار گر فت. ملا نادر دروازی نی زیکی از سخنو را ن‌نامی‌درواز در اواخر قرن سیزده هجری قمری بوده و باحا مد خوا جـــه(واله) که‌شبر حش گذ شت معاصر وجلیس بوده است .

ملا نا در درواز ی علاوه بـــر دستر سی به علوم دیگر به شعر وادب هم علاقه مفر طی دا شت‌ودر سرود ن شعر قر یحه خو بی‌را حایز بود. گر چه مو صوف‌اشعار فراوانی سرود ه‌است ولی‌بصور ت کتاب تنظیم و تدو ین نشـــــده‌اند.

وفات ملا نا در بعد از حا مـــدخوا جه (واله) در درواز دراواخر سال ۱۲۸۵ هجری قمری صور ت‌گرفته است . دراینجا ازمو صوف شعری را انتخاب میکنیم که‌دروفات‌دو سبت گرا نقدر ش حا مدخواجه واله سروده است .

کشیدر خت سفر زین جهـا ن‌محنت‌و غم
فرید عصرو به‌دا نش به هر دیار علـــــم
به فکر رفت به تاریخ حا مـــدمرحوم
نیافت (نا در)مسکین بجز در یـغ و الـم

شه ترک خان دروازی

شه ترک خان دروازی فرزند سلطان محمود خان دروازی و نواسه شاه دروازی و لد شاه اسکندر خان دروازی بوده در درواز بدخشان دیده به جهان گشوده است . شه ترک خان دروازی ازاینکه خودیک شهزاده بودامکانات وسیعی را در اختیار داشت و علوم مروجه و متداوله رابه زودی ممکنه فرا گرفت. موصوف پس ازاینکه پدرش سلطان محمود خان داعی اجل را لبیک گفت بر تخت شاهی درواز تکیه زد و تمام اعیان واشراف درواز و مربوطات آنرا دعوت نموده و جشن بزرگی برپا کرد. حکومت شه ترک خان در درواز در حدود سنه ۱۲٤۰ هجری قمری بوده است .

شه ترک خان دروازی یکی ازامراء و شاهان با فضل و کمال درواز بدخشان بوده خود ش شوق وذوق شعری داشته واشعار نیکو میسرود ، علما ، ادبا و فضلا وشعرا را تشویق و ترغیب مینمود و در راه شگوفایی و بارو ری استعداد شان آنهارا یاری میرساند . پدر شه ترک خان، سلطان محمودخان که بعد ازوفات پدر ش (شاه دروازی) شاه درواز مقرر گردید نیز شخص فاضل وادیب ودانشمند بود و علماو فضلا واهل عرفانرا خیلی قدر میداده است . او بعد از جلوس بر تخت شاهی درواز در باغیکه اورا (باغ خم) میگفته

اند قلعه مستحکمی بنا نمود که آن قلعه را (قلعه خم) میگویند که فعلا در مقابل قریه نسی مرکز ولسوالی درواز بدخشان موجود است .

یکی از شعرای دربار سلطان محمود خان به نام میرزا محمود در مورد اعمار قلعه خم این رباعی راسروده است:

شه ساخت بناء قلعه را در باغی
آفت نرسد به میوه اش از زاغی
تاریخ بناء قلعه خم کردم
تا در دل دشمنان نهاد داغی

سلطان محمود خان(پدرشه ترک خان دروازی) درزمانی که به حیث شاه درواز وظیفه اجرا میکرد به عزم تسخیر شهر های دیگر مثل: شغنان ، کولاب و قراتیگین باسپاه منظم لشکر کشی کرده و آنها راتحت سیطره خود درآورد.

شه ترک خان دروازی نیزمثل پدرش خیال تصرف شهر های دیگر را داشت و درین راه اقدامات وتدابیری رانیز اتخاذ نمود.چنانچه افراد و اشخاص طرف اعتمادخودرابه صفت حاکمان محلی درنواحی شغنان وونج، جامرچ بالا،طویلدره وقراتیگین مقرر نمود تاز مینه فتوحات بیشتر برایش مساعد گردد .او تصمیم داشت که ازطریق قراتیگین به فرغانه لشکر کشی نموده و آنرا مسخر شود . اما بخت و عمر باوی یاری نکرده و آرزو یش بر آورده نشد . زیرا در همان ایام بدرود حیات گفت بعدازوفات فاضل محترم شه ترک خان دروازی برادرش محمداسمعیل خان پادشاه درواز شد .

شه ترک خان دروازی خود مستقیما در تربیت و پرورش شعرا سهم فعال میگرفت و آنهارابه مشاعره رو یارویی تشویق میکرد . او همچنان بر اشعار دیگران تقریظ وانتقاد مینوشت و

شخصا در سرود ن ربا عی ا ز استعداد فوق العا ده ای بر خوردار بود. از ینکه علی العجاله به سایر سروده ها و نشایید مر حـــوم شه ترك خان دروازی دست‌نیا فتم‌یك‌ربا عی راکه زاده طبع ایشا ن است تقد یم میکنم . با ایقـــان‌می توا ن اظهار کرد که‌به‌خو بی‌از این ربا عی اندازه قر یحه سرشارادبی اورا دریا فتن ممکن است:

رباعی

رخسار تو با لعـل‌بد خشـــا ن‌ند هم
زلفین‌تو با سنبل‌و ریحا ن ند هـــم
گرو صل تو یك لحظـــــه میسر گردد
باجا م‌جم و تخت سلیما ن ند هـــم

میرزا لطف‌الله‌خان درو ازی

میرزا لطف الله خا ندروازی‌یکی‌از بر جسته ترین شعرا وادبا ی معا صر و مصا حب شه ترك خان‌درواز ی که در حدودسال ۱۲٤۰ـ هجری قمری بـ ردرواز بد خشا ن‌حکو مت داشت بوده و مو ردنوازش شاه مذکور قرار داشت.

میرزا لطف الله خا ن درواز ی‌بنابر تقاضا ی شه‌ترك خا ن‌بارها باشخص او مشا عره نموده‌است .واشعار متقد مین رانیز بار ها به مشاعره میگر فته اند .

میرزا لطف الله خا ن درواز ی‌شا عر توانا و چیره دست بود و مخصو صا در سرود ن ربا عی‌ازاستعداد خو بی بر خوردار بودو رباعیات نغز و دلکش میسرود .

چنانچه میرزا لطف الله خا ن‌این‌رباعی‌را دراستقبا ل ربا عی شه‌ترك خان دروازی که شر حش گذشت سروده‌است:

یاقوت لبت به گو هر جـــان‌ند هم
کفـــر سرز لف تو به ایمان ند هـــم
گفتم: خونم به گرد ن غمـــزه‌تست
خند ید وبه‌غمزه گفت : تاوا ن‌ند هـــم

میرزا عزیز بیک دروازی

میرزا عزیز بیک دروازی نیز یکی از شعراء، فضلا و ادبای درواز بدخشان و هم عصر و مصاحب شه‌ترک خان دروازی می باشد.
میرزا عزیز بیک اگر چه شاعر زبده و دارای استعداد فوق العاده بوده و اشعار فراوانی سروده است ولی باکمال تاسف اشعار موصوف به صورت دیوان ترتیب و تنظیم نگردیده واین امر باعث آن شده است که اشعار آن شاعر و سخنور بزرگ محیط درواز بدخشان طی زمانی کوتاه ازبین برود.

با آنکه از میرزا عزیز بیک دروازی در جلد سوم دایره المعارف آریانا، چاپ کابل تذکار به عمل آمده است ولی تاریخ تولد ووفات او معلوم نیست. امیدوارم توفیق مرا دست دهد تا در پژوهش های کندو کاوهای بعدی ادبی راجع به اینگونه شخصیت های والامقام معلومات بیشتری بدست آورم وخدمت ادب دوستان وطن عزیز تقدیم نمایم.

میرزا عزیز بیک دروازی نیز همانند شه ترک خان درواز ی و میرزا لطف الله خان درواز ی به مشاعره فی مابین شعرای هم عصرش علاقه مفرطی داشته وخودبار ها در چنین محافل ومجالس با داشته های خوب ادبی شرکت ورزیده است.

اگر چه میرزا عزیز بیک دروازی در سرودن انواع مختلف شعری مثل غزل، مخمس و رباعی دست دراز ی داشت و لی خود ش بیشتر به سرودن رباعی عشق میورزید. در ذیل یک رباعی از سروده های

اوراکه رباعی شه ترك خان‌دروازی‌رابه مشاعره گرفته است جهت مطالعه خواننده گان عزیز تقدیم‌نموده وبه‌آن اکتفا میورزیم:

رباعی

من وصل تو ای نگار آسان ندهم
تا روز فراق را پریشان ندهم
با خنجر ناز تو اگر کشته‌شوم
آن کشته خویش رابه صد جان ندهم

میرزا محمود خان محمود

میرزا محمود خان که در اشعارخو یش (محمود) تخلص مینمودیکی از بزر گتر ین رجال و شخصیت های با فضل و کمال افغا نستا ن به‌شمار میرود . او جهت فراگیری علوم عازم هندو ستان شدو پس‌از اینکه تحصیل علوم و منجملـــــه تحصیل علوم ادبیه نمود از هندو-ستان به‌بد خشان باز گشت و در درواز بدخشان اقا مت گزید.

میرزا محمود خان (محمود) بنابراینکه از یك شخصیت عا لی‌برخور دار بوده‌و در علوم دستر سی کافی داشت ، بادرنظر دا شت همیــن فضل‌و کما لش مورد تو جه‌شاهان‌وقت دروا زبد خشا ن قرارگرفته وبر تبه دبیری شاهانی مثـــل سلطان محمودخا ن و پسر ش‌شه-ترك خان دروازی تقرر حا صل‌نمود ودراین وظیفه تازما نیکه دیده از جها ن فرو بست مشغو لیـــت داشت.

طور یکه فاضل مر حوم شا ه عبد الله بد خشی در ار مغا ن بد خشا ن یاد آوری نموده اســت‌وطن اصلی میرزا محمودخان کا بل بوده، امابنابر علاقه فراوا نی که‌به‌سر زمین ادب پرور دروازو بد-خشا ن داشت بعد از عود تش ازهندو ستا ن‌را هی این دیار شعرو ادب شد و تاپایان عمر در محیـط‌درواز باقی ماند.

بدین ترتیب قسمت عمده دوران‌حیاتش در درواز سپری گشته و اکثریت عظیم اشعار ش باز با ن گفتاری اها لی درواز که‌بنابر عدم تاثیر گذار ی زبانهای دیگر حالت‌خا لصتر زبان دری راحفظ کر ده

است سروده شده وواژه های‌اصیل‌زبان دری را در آنها می‌تـــوا ن دریافت.

قابل یاد آوری میدانم که ایـن‌شخص همان میرزا محمو دی‌است که در زمان زمامداری ودوران‌شاهی سلطان محمود خا ن پدر شه‌تر ك خا ن درواز ی حین اعمار قلعه ای‌درباغ خم که اینك به(قلعه خم) شهرت یا فته است ر با عـــی ای رابه‌تاریخ بناء قلعه خم سرو ده است .

میرزا محمودخا ن (محمود)علاوه‌بر آنکه با لهجه خا ص دروازشعر میگفت با زبان اد بی دری نیـــزاشعار زیاد ی سروده است. این سروده ها ی بدیعی که از ایشا ن‌باقی مانده است مقام عالی سخـن سنجی و معنی شنا سی اورابیا ن‌میکند. چنانچه خود میرزا محمود خان (محمود) باری چنین فرمو ده‌بود:

مراسیر گلستا ن ارم فکر سخن‌باشد

تما شـــا ی‌پری معنی رنگین یا فتن با شد

میرزا محمود خا ن نیز ما نـنـدسایر شعرا ی سر زمین بدخشان ودرواز در مراسم مشا عره شعرافعالانه اشترا ك میورز یدودا شته های خو یش رابه چنین گردهمایی‌ها اهداء مینمود .چنانچه ربا عـی ذیل رابه استقبا ل ربا عی‌شه‌تر ك‌خان درواز ی سروده است .

رباعی

من روی تو رابه ماه تا بـــا ن‌ند هم

ز هر آ ب‌غمت به‌آب رضوا ن ند هـــم

هر گاه که‌جا ن ستا ن بیا ید‌به‌سرم

تا رو ی‌ترا ندیده ام جان ند هـــم

میرزا محمود (محمود) شخصیت بزرگ عر صه شعر وادب‌افغانستان درسال ۱۲.۵ هجری چشم از جهان‌پوشید و در محیط دروازبد خشان مدفون می‌باشد .از جمله غزل‌هایی‌که با لهجه درواز یان سروده است

نمونه ها یی ا زآنها راخد مت‌خوا ننده گان عزیز مر قوم میداریم:

الا یا ایها الکچ تقا ضا دار ی‌دل‌ها
شیس کار قدیمو خا ته مو نتن‌رسم منزل‌ها
شدست گذ شتگا ن خاده ماندن

غزل از محمود:

یاچارم صنمی خا صه سخـــــن‌بانمکی
آفت جو ن‌ودل و عشوه گری کم گپکی

اور میست زمو و موز غمشـــــ‌موره زار
یافت مضمـــون‌منه گشت و بگفت نرم گکـــی
مرا

به خدا وسر بابم که نوا میـــم هی تو
میز نم کر ته‌مه‌چـــاك داد میـــگوم امغلـــکی

گفتم ای جو ن شر ین مو مه وبابم صد قت
که مگو ایـــن‌گپ سخته د من ای د ختر کی

رفتم و غلط بزام پهلو ی اوروحت‌جون
سینه بـــــــا سینه بمو ندیم و لبك با لبکـــی

تنگك در آغو ش گر فتم کـــــه‌نجنبه ای جاش
گفت: حق ای مـــــــن‌دل تلخ بمور ست مره کـــی

هله بابم دیسر کوه تو رابنگره‌مـــــــــــی
هله پق پـــــق‌تو بیا تانه بینه یك مره کـــی

عمر محمود به شصت آ مـــدوهفتاد گذشت
عر ض احوا ل نمود م به شما امشبکـــــــی

میرغلام شاه ذوقی دروازی

اسمش میر غلام شاه بوده و فرزند ملا حسینی دروازی می‌باشد. او در اشعار خویش (ذوقی) تخلص میکند. ذوقی یکی از فضلا ودانشمندان درجه اول درواز بدخشان به حساب می آید. آنچه از همه بیشتر ذوقی را مشهور ساخته است همانا حسن اخلاق وسجایای نیک او می باشد. ذوقی را نه تنها در محیط درواز و بدخشان میشناسند، بلکه آثار گرانبهای موصوف نزد اهل ذوق و علم و ادب دراکثر نقاط مملکت عزیز ما افغانستان موجود می‌باشد.

ذوقی تحصیل خط و کتابت و علم و ادب را با مهارت تمام در ناحیه جوی درواز بدخشان فرا گرفته و در حدیث، تفسیر، تصوف، منطق وصرف و نحو دست قوی داشت. علاوتاً خط بسیار خوب نسخ نیز مینوشت. چنانچه چندین جلد قرآنکریم را به خط و کتابت خود بمیراث مانده اند. همچنان ذوقی به مثابه یك مرد روحانی و عالم معروف علاوه بر مرتبه کمالش در کشف و کرامات در شعروشاعری هم یکه تاز میدان در دوران خود بوده است. وی مرد ملایم طینت، سخی، خلیق و متواضع بوده و به مال و متاع چندان علاقه نداشت.

درمجالسی که فاضل بزرگوار میر غلام شاه ذوقی دروازی تشریف میداشت از سخنان مربوط به دنیا کمتر صحبت میشد. او همیشه این برنامه راداشت که شب ها را به عبادت خدای بزرگ و روز ها را به تلاوت قرآن مجید و مطالعه تفسیر و حدیث و سرودن اشعار سپری مینمود

وبا فقرا وضعفا و زاهدان بسیارمتوا ضع بودو با اغنیا به صور ت متو سط التفات میکرد .

چنانچه قبلا یاد آور ی شدذوقی‌در شا عر ی ذوق زیاد ی‌دا شته واثر ها ی خو بی از اوبه‌یاد گارمانده است . اشعار ذو قی سا ده وعار ی از تکلف بوده و در عین زما ن‌مملو از نزاکت و ملا حـــت ادبی اند . در تتبع از اشعار ا بوالمعانی میرزا عبد القادر بید ل ، صا یب و کلیم و غیره اشعار زیادی‌سروده‌و بسیار ی از اشعار آنهارا تخمیس نموده است . اینك یـــك‌مخمس اورا که بر غزل بید ل‌سروده شده با هم میخوا نیم :

مخمس ذو قی بر غزل میرزابیدل علیه‌رحمه.

پیر دیر امروز از جام می صهباگذشت
دسـ ـت‌سا قی ازمساس‌گرد ن مینا گـــــذ شت
شبنم ا زگل ر خت بست‌و بلبل‌از غوغا گذشت
تاعر قناك ازچمن‌آن شو خ بی پروا گذ شـــت
موج خجلت سر ورا چون‌قمر ی از بالا گذ شـــت

رشته شمع لگن از سو ختـــن‌پیدا شود
صر صر ازبی‌حا صلی هر جا رود رسوا شود
همت عالی به مقصد سخت پـــا برجاشود
غفلت ما گـــر باین را حت بساط آرا شو د
تا ابد نتوا ن به رنگ‌صور ت از دیبا گذ شت

عمر از خود رفته راتا چندمیگیری‌حسا ب
خجلت سرشاردارد یاد ایا م شبـــــا ب
هستی مو هو م پیدا ساز مانندحباب
چند چون گرداب برد ن سر به جیب پیچ‌وتاب
می توا ن چون مو ج‌دامن‌چیده زین در یاگذ شـــت

تابکی ای بوالهو س تا ج لواوافسری
نفس فر عو نی چـه‌سودو دو لت اسکنـــــد ری

اینقدر بس در جوار ر حمتش‌دامن تری
هم درآندم‌باید از ، و هم دو عالم بگذری

ورنه امروز تو د ی خوا هد شد وفرداگذشت

لفظ پرداز خیالم معنی نــازك نیست
طبع رو شـــن‌را خرو ج منز لش تاریك‌نیست

سالکان معر فت را جا ده باریك‌نیست
خون شو ای حسرت‌که‌با مقصد ر هت نزدیك نیست

آخر ت در پیش دا ردهر که‌ز ین دنیا گذ شـــت

کودکی را من نمیدانم که‌و قتـی‌دیده ام
یا مگر فصـل‌جوا نی راز کس پرسیده ا م

ز ابتدا تا انتها ی حال خو د فهمیده ام
چو ن برون‌آیم زدام دل اسیری دیده ا م

عمر من چو ن می به بندسا غرو مینا گذ شـــت

التفاتت رابه عالم چون شر رمی‌خواستم
اشك خو نین‌رابه خود زاد سفر میخوا ستم

از فنا دیگر چه امداد اثـــــر میخواستم
کاش همدو شـــ‌غبار از خو یش بر میخوا ستم

حیف عمر ما که همچـو ن‌سایه زیر پاگذ شـــت

دفتر مو جود ی ما حیف بـــی‌شیرازه بود
حیله و مکر وفریب د هر بی اندازه بو د

در سر هر کو چه‌پرواز جا ی کازه بود
هستی مانا م پرداز بدا م آوازه بـــــود

بی نشا نی بال زدچندان‌که از عنقا گذ شـــت

پخته مغزا ن رابه معنی حا جت تقریر نیست
چون‌سپند عمر را در سو ختن تا خبر نیست

صورت تمثا ل در آینه هازنجیر نیست
داغ هر گز زیر دست سا یـه تصویر نیست

بسکه واماندیم نقش پا ی‌ما از ما گذ شـــــت
تابکی مغرور با شی در بسا طعزوجاه
میروی باصد پشیما نی ندار ی زاد ر اه
((ذوقیا)) با در گه صا حبد لی‌آور پناه

سخت دشو اراست (بیدل) بی‌رفیقان قطع‌راه
شمع در شبگیر دود دل عجب‌تنها گذ شـــــت

میر غلام شاه ذو قی بیشتـــراشعار خودرا در رابطه با مزایا ی دین مقد س اسلام میسرود ودیگران‌را درین باره پندو اندرز میدادو معتقد بود که معصیت بنیاد هستی‌رابه غار ت می برد. دراینجـــا یك مو عظه ذو قی درواز ی راعینا نقل میکنیم:

مو عظه ذو قی

بنده فرمان پذ یر خا لق جبا ر باش
امت آ ن شهسوار عر صه بازار با ش

این نوا از عند لیب غیب می‌آید بگوش
عشق اگر دار ی‌طلب ،منصوروش بردار با ش

معصیت بنیاد هستی رابغار ت‌میبرد
ترك خودبینی‌کن و در ذکر استغفاربا شـــ

مر شدا ن راه حق باما اشار ت‌کرده‌اند
دا من شرع‌نبی‌را گیر و در رفتار باشـــ

چار دیوار شر یعت را قـــو ی‌سر پنجـــه دان
سینه چا ك آرزو ی صحبت هر چار باش

زنده گی خوا هی دل اندر زلف خوبان کن گرو
((ذوقیا)) این پندرا دا یم تودر تکرار باش

میر غلام شاه ذو قی درواز ی به حضر ت (صا یب) (رح) اراد ت تام داشته و اشعار صایب را بار ها میخواند و تحلیل و تفسیر میکرد. بنابر همین علاقمندی اش به اشعار صایب، اکثرا غزلها ی اورا ذو قی تخمیس میکرد . درذیل یکی از آ ن جمله مخمس ها ی ذو قی را بر می خوا نیم که بر غزل صا یب (رح) سروده شده است

مخمس ذو قی درواز ی بر غزل صایب (رح)

جهد کن تا میتوا نی عا قـل و فرزانه باش
یاچو مجنو ن عمرها سر گشته و دیوانه با شـــ
گاه در بیت الحرا م و گاه د ر بتخانه باش
درگلستا ن بلبل و درانجمن پروانه با ش
هر کجا دام تماشا یی که بینی دانه با شـــ
عاشق آن باشد که خودرا بردم خنجر ز ند
مرغ رو ح خو یش را مقرا ض بر شهپر زند
چون مگس دست ندا مت تا یکی بر سر زند
نور حسن لاابا لی تاکجا بر سر ز ند
بلبل هر بوستان چغذ هر ویرانه با شـــــ
سعی کن ایدل که آنجا کارمحمل بستن است
ذره خود را بخور شید فلك پیو ستن است
همت عالی ز قید هستی آ نجارستن است
جلوه مردا ن ر ه از خو یش بیرو ن رفتن است
جو هر مردی ندار ی چون زنان در خانه با شــــ
نیست الفت ای پسر این دا یه بدکیش را

مهـــدآسا یش ندارد غیرز خم نیش‌را
صرف در راه جنون کن عقل‌دوراندیش را
بی‌محبان‌مگذرا ن عمر ء زیز خو یشـــس را
در بهارا ن عند لیب و درخزا ن پروانه با شـــس
هوش دار ایدل که اینجا نفس‌سر کش دشمن است
حیله جو ، افسو نگـروغدا ر و پر مکرو فن اســت
جا ده تحقیق را این بیمرو ت رهزن است
خضرراه‌رستگار ی دل بد ست آوردن‌است
در مذاق کود کان شیرینی‌افسا نه با شـــــس
دفتر ایام را بسیار کــــــر دم‌انتخاب
بی ثبا تـوبی‌بقا دیدم جها ن‌راچون حبا ب
گرم‌رو یی پیشه کن‌رو ازضعیفان برمتاب
تا شوی چشم وچرا غ‌این جها ن‌چو ن آفتـــا ب
پوشش هر تنگد ســــتوفرش هر ویرانه با شــ
بی نسیمی دو ش زلف یــــارجنبانیده ایم
بی ادای لب‌سخن بایار فهما نیده ایـــم
نفس سر کش را طمع از سینه‌بستا نیده ایم
ما زبان شکو ه رادر سینه خوابا نیده ایـــم
ای سپهر بیمرو ت د رجفا مردانه بـــــا ش
هر کسی وا بسته اورا د ل‌به‌ما ومن شود
این گلستـــــا ن‌درنظر چو ن وادی ایمن شود
(ذوقی) در یکدم زدن خا کشـــ‌مگر گلخن شود
یا مگر صا یـــــب‌چرا غ کشته ات روشن شود
هر دل گر می که بینـــی‌گرد او پروانه با شـــ
میر غلام شاه ذو قی درواز ی دراواخر عمرش از طر ف شــــــاه
سلطان محمود خا ن پدر شه ترك‌خا ن درواز ی بنابر اسبا ب‌نـــا

معلو می مواخذه گر دیده‌وبز ندان‌انداخته شد. او در همانحال د ر مو ضع‌و خیای طو یلدره در قر یه (غرم) در سنه ۱۲۵٤هجر ی چشم از جها ن بست و بر حمت‌ایز دی‌پیو ست.

در پایا ن چند سروده ذو قی درواز ی راچون نمو نه های کلام‌او بخد مت خواننده گان عز یز اهداءمیکنم:

غزل

ندا مت‌گر به‌لب آید زدل لخت جگرریزد
چو باد تند درگلشن‌وزد صد بر گ تر ریـــزد
تعلق رشته جان است کی‌آسا ن‌جدا گردد
بسر صد چوب باید خورد تا از نی شکرریزد
به معراج محبت آنقد ر با لیده‌ام بر خود
که گ رسیمر غ آنجا پر گشاید بال و پر ریز د
مرا عشق آنقدر تعلیم آتشــــ‌طینتی آمو خت
اگر خاکستر م بر باد افشا نی شرر ریز د
حواد ث صا فدل را منفعل هرگزنمی خواهد
اگر دریابجو ش‌آید کجا آب از گهر ریـز د
مروت نیك و بدرا دل ملا یم میکندآخر
عطای ابـــر یکسر نقد خودبربحر وبرریزد
تمام بیت (ذو قی) رو شن‌وپیداچو خور شید است
چو صبح از پر ده‌گرظا هر شود نورازقمر ریزد

غزل‌ذو قی

چمن از عند لیب و حشت آمیزم گریزان شد
طرب رخت اقامـــت‌بست ، هما هنگ میزا ن شد

زخودرائی به‌و حشت آ نقــدر آشفته گردیدم
که‌گرد توسن‌آهم رم جسم غــزالان شــد
دلم در قید زلف شوخ بیبا کی‌گر فتار است
سپاه کفر آ خر رخنه زن در ملك ایما ن شد
بروی آتشین رخساره ای تــاچشم وا کردم
تمام پیکرم از تاب حسنش مجمر ستا ن شد
هجوم هند تا از گوشه ملك یمن‌سر زد
بساط پاد شا ه حسن جا ی نا مسلما ن شد
مشام بوی گل را عطرآ میز ی‌کند هردم
نسیمی را کــه‌رفتارش به‌کوی دردنو شان‌شد
بت گلگو ن قبا یم تالبا س‌عشوه‌در بر کرد
بهر جانب هزارا ن همچو من دلداده حیرا ن شد
در الفاظ ذو قی آنقدر شهر ت به خود دارد
صد ف از شر مسار ی سا لهامحروم نیسان شد

مخمس (ذوقی) درواز ی بر غزل‌میرزا عبد القا در بید ل

به حمد الله بزیر چرخ دو نغم‌پرور عشقم
نه گبرم،نه جهودم، نه مسلما ن کا فر عشقــم
غبار م ناز ها دارد گهی گــر اخگر عشقم
بصد گر دو ن تسلسل بست دورساغر عشقم
که گردا نید یارب اینقد ز گرد سر عشقـــم
به درویشی نیم ما یل که جیب‌وخر قه را دوزم
غنارا شوم می بینم‌که‌خور شید دل افرو ز م
بسا ن شعله میخوا هم جهان تاآن جهان سوزم
نه دنیا عبر ت آمو زم نه‌عقبی حسرت اندوزم

به هیچ آتش نمیسوز مسپند مجمر عشقـــــم
فرا ق کلفتم ،خا مو ش لــب چون غنچه باغم

تبهکارم ، سیه بختم ،بسا ن کسو ت زا غم
ندارم میل خور سند ی میا ن باغ واز راغم

غمم ، در دم ، سرشکم ، ناله ام خون دلم دا غم
نمیدانم عرض گم کرده ام یا جو هر عشقــم

به ملك سینه ام هرروزتا راجش غمی گردد
به یك شادی مهیا در پیش صد مانعی گردد

کـجا پیدا به گلزار خـیالــم شبنمی گردد
چو شمع ازگردنم حق و فا سا قط نمی گر دد
در آتش هم عرق دار م خجا لت پرور عشقــم

چو گردی بر سر را هم زاطوار خود آگا هم
که بادتند میخواهم برد همچون پر کا هم

قبو لی ها ی در گا هم محقـق نیست پیدا هم
نه فخر کعبه دلخوا هم نه ننگ دیرا کرا هم
سر تسلیم و فر ش هرچه خوا هی چاکر عشقـم

به شب خوا بم نمی آید مگر دردیده خس دارم
اگر بیدا ر باشم گوش بربانگ جرس دارم
میان جاده مایو سم نظر گه پیش و پس دارم

نه یم نو میــداگر روزی دوا حرام هوس دارم
که من چو ن داغ هر جــا حلقه گشتم بر در عشقـم
گهی چو ن خضر خودرا کرده ام مایل به ویرانی

گهی عنقا صفــت بر نیستی دار م پر افشا نی
گهی از فعل بد دارم بخـــو د(ذوقی) پشیمانی

ندا رد مو ی مجنو ن شانه ای غیراز پریشانی
چه امکا ن است (بید ل) جمع گردم دفتر عشقــم

ذوقی دروازی

اسمش عبد القهار بوده‌و فرزندمحمد کریم دروازی می باشد و در اشعار خود (ذوقی) تخلص میکند. عبد القهار (ذوقی) درسال ۱۲۱۵ هجری قمر ی دریك فا میل‌روحانی‌ودر قریه (سنگیون) در وازبدخشان دیده به جها ن گشوده است. قابل یاد آور ی‌است که دراین عصر از محیط دروا زبد خشان دو شا عرهمزما ن باتخلص (ذوقی) ظهـــور کردکه‌یکی میر غلام‌شاه ذو قی‌فرزندملاحسینی است که در صفحا ت پیشین ازاو یاد آوری کرد یم و دیگری به نام عبد القهار ذو قی بودکه همین کس است.

عبد القهار (ذوقی) علوم متداوله‌ومرو جه آنز مان را در زادگا هش درواز بد خشان فرا گر فت‌وسپس بنابر علاقه مفر طی که‌به دوا م تحصیلش داشت از درواز بهمین‌منظور بسو ی بخارا رفت‌ودر آنجا به تحصیل علم قال و علم حا ل پرداخت .مو صو ف پس از اتمام دوره تحصیل بار دیگر به درواز آمد و تاپایان عمر در آنجا با قی ماند . عبد القهار ذو قی درمیا ن‌مردم بیشتر به (ایشان دامـــلا) شهرت داشته و همیشه مو ر د احترام عا مه قرار داشت .

عبد القهار ذو قی دروازی چهل‌ویك سال بعد از و فات میر غلام شاه ذو قی در سنه۱۲۹۵ هجر ی‌قمری به عمر هشتاد سا لگی در مو لد خو یش دیده از جهان فرو بست . مر حوم عبد القهار ذو قی درواز ی در سرود ن شعر نیـــز-استعداد خو بی داشته و اشعا ر

نغزو دلکش می سرود. دراینجاچند بند از یك مخمس اورا خد متخوا-
ننده گان عزیز اهدا میکنم:

اثر عبد القهار ذو قی دروازی

آتشم در خرمن خاشا ك شو روشر زدم
صفحه دل را به‌تار راستی مسطـــــر زدم
زین گلستا ن تا گلی از عجز، من بر سر زدم
در بساطبی‌نیاز ی تکیه بر بستـــر زدم
آسما ن راپست دیده مخیمه بـــــالا تر ز د م

در پند نا صحان را من بگو ش‌آویختم
تن ز نخو ت‌تاج بر سر داشت خاکش بیختم
خا طر از تشو یش دل زد گه به‌غم آمیختم
دل ز دا غ آزرده خا طر بود خو نش‌ریختم
سینه از نا خن شکا یت‌دا شت بر خنجـــر زد م

تامحبت در دالم نفزود جسمم‌جان نیافت
تانشد نبضـــم‌جوان اصلا سرم سامان نیافت
سعی تا در کار نا مد بطن خالی‌نان نیافت
هیچکس بیخد متی‌ره بردر سلطا ن نیا فـــت
صد همارا با ل دا دم تاپـــر ی بر سـر ز د م

کاتب‌دروازی

اسمش قربان محمد پسر مرحوم ندرعلی دروازی بوده ودراشعا ر خود (کاتب) تخلص میکند و د رمیان مردم به مخدوم ملا قر با ن محمد کاتب شهرت دارد.موصوف در قریه سر جوی درواز بدخشان متو لد گردیده و علوم متدا وله رادر زاد گاهش‌فرا گر فت‌و سپس برای ادا مه تحصیل عاز م بخارا ی‌شریف شد و در آنجا علوم عقلیه ونقلیه رابدر جه های‌عالی‌آمو خت.کاتـ ب‌درواز ی بعد ازآ نکه پیروز مندانه از بخارا به‌وطن بر گشت‌به‌وظیفه مدرسی مشغو ل گشت‌وافراد زیاد ی از فیو ض واندو خته‌ها ی‌او بهره ور گردیدند .

فا ضل محترم کاتب درخطا طی‌ونقاشی فرید دهرو درعلم و عمل ستاره درخشانی‌در وط ن‌بو دند .آنها علاوه براینکه درخط نستعلیق رتبه استاد ی داشتند، در خط‌ثلث‌عر بی نیز سر آمد روز گاربودند، واین امر طرف تایید خوا ص‌وعوام‌قراردارد . قراریکه معلوم است از دانشیمند عالی‌مقام کاتب دروازی‌آثار ونو شته هاو شا هکاریهای زیا دی بمیرا ث مانده است که خوددلالت‌بر نبوغ و شخصیت عالی کا تب مینماید . چنانچه‌به خطو کتا بت خو یش متجاوز از پنجاه جلـــــد قرآن شر یف را تحر یر نمود و علاو تا بسیار ی از کتب عر بی و فارسی را کتابت‌کرده اند. علاوه‌بر اینکه در سایر علوم دستر سی داشت و در بسیاری از آنهامسلط بود در شعرو ادب نیز بر همگنان خود تفوق داشت . اندازه‌استعدادفکری اورا می‌توا ن ازین هم معین سا خت که‌کتا ب مختصر الو قا یه‌عربی را ازاو ل تا آخر به نظـم

فارسی تشریح نموده اند. ازاینکه بگذریم یك خد مت عام المنفعه دیگر را نیز انجام داده اند و آ ن اینست که کتاب نا فعی راکه مستقــــلا در علم فقه بابکار برد اسا لیب وشیوه ها ی کا ملا علمی بز با ن عربی تالیف شده بز با ن فارسی ترجمه نمودند و شر حی نیــــز پیرامون آن نوشته اند که بدینترتیب آنرادر خدمت فارسی زبا نـــا ن و فارسی دانا ن قرار داده‌اند.

مخدوم ملا قربا ن محمد کا تب همچنا ن پنج جلد کتاب دیگر در علم تصو ف شخصا تالیف نموده‌اندکه یکی از آنها تحت نام((مفاتح الاعجاز)) بر شته تحر یر درآورده شده و تما ما در تصو ف بانظـــم فارسی بیان شده است که بمثا به گنجینه پربها یی بمیرا ث ما ند ه است .از حضر ت کاتب دیوا ن مکملی ازاشعار نیزو جود داشتـــه است که مشتمل بر غزلیا ت ، رباعیا ت، مفردا ت ،مخمسا ت ، قصاید ومثنوی می‌باشد .که نسخه‌های ازآ ن نزد عده ای ازاربا ب فضل و کمال درزادگاه کاتـــــب(درواز) مو جود است .

دانشمندو تذکره نو یس ارجمنددرواز آقای او لیا حسین مغمو م مینویسد که:

((شخصی از احبا ب حضر ت شان روزی ازاین ذات نجیب سوال کردکه مخدوم صا حب چقدر شعر گفته باشد ؟جوابا فرمو دند که گرچه احصاییه آ ن به طوریقین به خودم معلوم نیست اما می توا نم تخمین کنم که عده ابیا ت من از هفتا دهزار تجاوز کرده باشد)).

اگر چه سرود ن بیشتر ا زهفتادهزار بیت ظا هرا امر عادی وساده‌ای نیست اما این عمل در مقا بــــل شخصیت عالی و اندازه فضل و کما ل ودستر سی کاتب به علوم ومنجمله علو م ادبیه قطره ای است مقابل بحر .زیراوا قعا انشاء هفتادهزار بیت در برابر قوه توا نمندو استعداد پر نبوغ حضرت کا تب یك چیز قلیل و نا چیز به حسا ب مي آید .

مخدو م قربان محمد کا تب د راواخر عمرش بینا یی دیده گا نخود را ازدست داده و اعمی گردید .این‌حادثه ناگوار حضر ت کاتب ر ا شدیدا متاثر سا خت .مو صو ف‌این‌جریا ن‌رایکجا با تاثراتش چنیـــن باز تاب مید هد:

فریاد که اسباب علو مم کم شد
وزدیدن خط دو چشم نامحرم‌شد
نه‌قوت تن نه‌چشم بیناونه‌گو ش
بر جای قلم عصا به‌کف‌همدم‌شد

طور یکه او لیا حسین مغمو م درواز ی نگاشته اندو فا ت حضرت آخوند مر حوم کاتب درواز ی‌دو سه‌سا ل قبل ازو فا ت حضر ت آخوند شیخ ابو القاسم شوریانـــی‌واقع گردیده است . در مو ردشیخ ابو القاسم شوریانی دا نشمنـــدی‌چنین سروده است:

پیرمو لی که‌یزدان	آنماه برج کیورا ن
از تخت ملك شور یان	آخو ند فیض بخش است
آن آفتاب شبگرد	باغو بهشت راورد
از لاله زار بادرد	آخو ند فیض بخش است

به همین منوا ل خوا جه‌عبیدالله‌هباء دروازی که‌شر حش گذ شت ویکی از پیروا ن ط ریقه نقشبندیه‌ویکی از مریدا ن زیر دست شیـــخ ابو القاسم شوریانی بودندرا جع‌به‌این بزر گوار چنین فرموده‌اند:

پیر بادردی و ورد ت جمله‌علت‌رادواست
گرد نعلینت به‌چشم بنده گانت تو تیا ست
یا ابو القا سم کرم فرما برو زواپسین
کاین هبا از مخلصا ن کمتر ین گوی ماست

لازم به تذکر است که کیوران شوریا ن ، راورد و بادرد نوا حی

وقراء مربوط درواز اند که‌مرحوم‌شیخ ابو القاسم شوریانی درآنها حیات بسر برده است .

راجع به تاریخ وفات موصوف حضرت ایشان مولوی عبد الهادی پسر عم‌مرحوم‌اولیا حسین مغموم دروازی چنین سروده اند:

بهر جا غنچه شادی بهار آراء‌دلها شد
خزان ز یرلبش‌خندید و غم گل را مهیا شد
اگر جمعیتی صورت پذیر افتدبه ما وائی
بگو ش‌وهو ش‌می آید که زنگ فرقت‌انشا شد
نباشد حاصلی از دهر غیر ازدست افسوسی
به صحرا لاله‌گرخون‌خورد نقد ش داغ‌دل وا شد
گهی بگداخت در درواز تاب‌کل‌شی هالك
فر یدو قت‌یعنی قطب زینجا سوی عقبی شد
نشان از رسم اگر خواهی‌باسم‌مصطفی‌بنگر
نعیم از حق بیافزودش چو حقش نعمت افزاشد
پی تاریخ فو تش (هادی) مغموم‌میگوید
زبان از(مظهر حق) رفت جایش... جا شد

که‌تاریخ ماده مظهر حق‌از روی‌ابجد مساوی به یکهزارو دوصدو پنجاه‌وسه (۱۲۵۳) میشود . یعنی‌حضرت شیخ ابو القاسم شوریانی درسال ۱۲۵۳ هجری قمری جهان‌فانی را وداع گفت . قبلا یاد آور شدیم که مرحوم مغموم دروازی گفته بودند که حضرت قربان‌محمد کاتب دو سه‌سال قبل از وفات شیخ ابو القاسم شوریانی چشم از جهان پوشیده اند. بدین‌ترتیب اگر از ۱۲۵۳ عدد سه‌راکم سازیم تاریخ وفات مخدوم‌قربان‌محمد کاتب دروازی سنه (۱۲۵۰)

هجری قمری می‌باشد . و امـــــاسخنور و نو یسنده شهیربدخشا ن مرحو م شاه عبدالله خان‌بد خشی‌تاریخ و فات کاتب را سنه ۱۲۴۵ وانمود کرده اند . که‌با فرمو د ه‌او لیا حسین مغموم دروازی‌چندان تفاوت ندارد.

مر حوم کاتب دروازی بیشتـــراشعار حمدیه و نعتیه سروده اند که دراینجا دونمو نه ازاین‌سروده‌هارا انتخاب وتقدیم مینمایم.

مناجا ت کاتب در عالم تضر ع‌ونیاز بد ر گاه خالق کار ساز که در اواخر عمرش سروده است .

بسو یت باز گشت این بنده‌بدکار یا الله
پشیمان ازگنا هان خود و اقرار یا اللـــــه
اتو بوامن جمیع الذ نبی والا ن‌واستغفر
فتقبل تو بتی و اغفر لی غفار یا اللـــــه
به لطف عام و فضل بیشمار ت‌بعد ازین توبه
بز یر پر ده‌عصمت نگا هم دار یا اللـــه
کجا آید زدست بنده عاجزصواب آخر
مگر لطف توبااین ذره گردد یاریا اللـــه
پی نفس و هوارفتم خطا کرد م‌ندا نستم
زاین بیجـــاروش سو ی صوابم آریا الله
هوای نفس و شیطا ن رهز نا ن‌دین و ایمانم
ز مکر ایـــن د ورهزن در اما نم دار یا اللـــه
به فضل رحمت خودیا الهی کن‌توکارمن
مکن با من به کردار بد من کار یا اللـــه
نبو دست و نباشد هیچکس ازنوع انسانی
نه درما ضی ومستقبل چو من بدکاریا اللـــه
مگر از رحمتت سازی نظربرحال‌این عا صی
که رحمن و رحیمی غافر و ستار یا اللـــه

بدنیا در میان خلق صا حــب‌عزتم گردی
به عقبی نیز ازلطفت نسازم خوار یا اللـــه
زبانم راخداو ندا بو قت مرگ‌وجان دادن
بای نِاسم شریف‌خو یش گو یا دار (یا اللـــه)

عرض کاتب درواز ی بدر بارفخر کاینات و زبده مو جو دا ت محمد مصطفی (ص):
ضعیف پر گنا هم گیر دستم یارسول الله
طلبگارشفا عت‌از تو هستم یا رسول اللـــه
شفیع المذ نبین و رحمته‌اللعالمین‌خواندت
خداو ندی که‌اورامیپر ستم یارسول اللـــه
امید ازر حمت حق درشفا عت‌کردنت دارم
دل خود رابه‌این‌امید بستم یارسول اللـــه
ره رستن ندار م از گناه بیشمارخود
شفا عت گرکنی دانی که‌رستم یارسول الله
مرا عهد الستم بود با مهر تووآل ات
کنون هم برسرعهد الستم یارسول اللـــه
ندانم لایق‌ذا ت شر یفت گفتــن‌نعتی
بجز اینکه‌درود ت میفر ستم یارسول الله
جمال‌با جما لت مد عای (کاتب)مسکین
رسان این ما هی دو لت‌به‌شستم‌یارسول الله

در پایان کلام پیرا مو نشر ح‌حال مخدو م کاتب دروازی‌به مثابه نمونه‌کلام مو صو ف دو مخمس او راکه‌یکی بر غزل نور الدین عبد الرحمن جا می و دیگری بر غزل میرزا عبد القا دربید ل سرو د ه است خد مت خوانبده گا ن عزیزتقدیم مینمایم:

مخمس کاتب بر غزل جامی علیه الرحمه:

گر پیر نا توا نم هستم ز بنده‌گانت
سرما یه‌ای ندار م جز لطف مهر با نـــت
بودم جوا ن نکرد م خد مت به‌دو ستانت
پیرا نه‌سر کشید م سر در ره سگا نـــت
موی سفید کرد م جـــاروب آستا نـــــــت

دل رفت و جان روا نست ازدرد عشقت ایجان
رحمی نکر دی‌هر گز بر حال درد منـد ا ن
رخ آفتا ب و ابرو چو نقو س تیرمژگان
ای از هلال ابرو بر آفتا ب تا بـــــا ن
مشکین کمان کشیـــد ه‌من چو ن کشم کما نـــت

ای ناز نین ز شو قت سر راز پاندانم
سودو زیا ن‌چه‌پر سی زینها مگوی جانم
بی خاکبو س را هت طا قـــت کجا توانم
سودم جبین برا هت گفتی مجو زیا نـــم
یار ب خدا ی بخشـــد صبر ی بدین زیا نـــت

گر خاك با شدم سر بر آستان آن کو
از طا لــع زبو نم باد ش برد بهر سـو
از گلشن و صبا لت برم ن بس است یك بو
من کیستـــــم که چینم بر گی ز گلبن تـــو
کاشم خلد به سینــــــه‌خار ی ز بو ستا نـــت

يك شب بخانه ما آن یار مهمان شد
بگذ شت بیو فا یی از لطف مهربان شد
گفتم بیاد دار ی عهدیکه درمیان شد
يك بو سه‌وعده کردی لعل لبت ضمان شد
خود لطف کن و گر نه‌بستانم از ضما نـــت

چون برگ گل لطیف است روی تو گلعذارا
گر دیده‌ازعرق تر شد خو بتر نگا ر ا
چون شبنمی که افتد بر بر گ‌گل هوارا
خون پاك کن‌خدا را از رخ که‌شست‌ما را
لو ح صبور ی از د ل رخسا ر خون چکا نـــت
چشم جها ن ند یدست مثل تو کا مرانی
هر گز مباد غم رابر خا طرت نشا نی
بشنو زبنده این عر ض بهرخدازمانی
و صل تو جان من هم دارم رمیده جا نـی
بنشین د می که جا نم‌با دا فدای جا نـــت
(کاتب) بگو ش دارد سر حلقه‌غلامی
بدنام‌عشق‌گشته یکسو ز نیك نا مـی
از بسکه ای شکر لب داری توخوش کلامی
دشنا می‌از زبانت باشد مراد (جا می)
یا از زبا ن آ نکس کـوگو ید از زبا نـــت

مخمس کاتب بر غزل میرزا عبدالقا در بیدل علیه الرحمه:

بساط عمر طی شد تا کی‌از دی‌بیخبر پیچی
بطول زنده گی مغرور و گرد سیم وزر پیچی
برون شو از درون ای آه تابر بام‌ودر پیچی
بذو ق عا فیت‌ای نا له تاکی در جگر پیچـی
چه‌باشد یك نفس‌خو ن‌گردی و بر چشم تر پیچی
بهار خر می هر چند دارد تازه‌روگل را
لطا فت لاز م‌جسمست زینت طبع خوش گل‌را
چو غنچه داد از آغوش خودنشو ونمو گل را
ندارد صر فـــه‌عر ض دستگاه رنگ‌وبوگل را
بسا طی راکه بر هـم‌چیده ای‌آن به که‌بر پیچی

خرابی و جود ما ندا رد رو ی آبادی
اگر صد گنج‌زر را از پی تعمیر بنها د ی
گر فتار تعلق از رها یی دو ر افتادی
حجاب جو هرآزاداست از اسباب آزا د ی
همه پرواز ی اما گـر بساط بال‌و پر پیچــــــی
اگر موراز تو مینالد و گر ماه‌ازتو میبالد
اگر ... از تـومینالد و گر راه ازتو میبالد
اگر دل از تو مینالد و گر آه ازتو میبالد
اگر فقر از تو مینالد و گر جاه از تو میبا لد
نه‌یی آتش چرا بیهو ده برهر خشك و تر پیچـــی
آیاپرواز دارد دور طا عت با رپیچیدن
چو گنج اندرز مین‌مد فو ن نمود ش تار پیچید ن
تو یکتا شو چه حا صل برسراز چلتار پیچید ن
برو زا هـد نداری مغز بر اسرار پیچید ن
تو محو ظا هر ی عما مه‌می باید به سر پیچـــی
سر راه تعلق چیست ازاسبا ب بگسستن
به یکسو رفتـن‌از اغیار پس با دوست پیوستن
اجل دام‌هر کجا افگند ممکـــن‌نیست زو رستن
به‌جیب‌زنده‌گی تهمت بود نقد بقا بستـــن
مکر در کاغذی آتشـــ‌زده مشت شرر پیچی
تغافل از فریب دهر ورزید ن خطر دارد
صلاح کـا رآگا هیست زان عا قل به‌بردارد
بسی‌و یرا نی کار بی تا مل درنظردارد
گریبان تا مل دست‌و داما ن دگـــر دا ر د
به خود می پیچ اگر می‌خوا هی‌از آفا ق سـ رپیچــــی
خمار نشه عشق از می گلگو ن نمی باشد

طلبگار نگـــه‌را دیده جز پر خو ن نمیبا شد
خبر جوی ورا میل شنیدن چون نمی‌باشد

تماشا ز یـــن‌دو نیر نگ هوس بیرون‌نمیباشد
نگه گر نیست‌بایدچون‌شنیدن بر خبر پیچی

کزان سرما یه ات اینبار‌بردارنده‌قیمت دان
تهید ستی سر نعماست اکنو ن شکر نعمت دا ن

ز اسبا ب تعلقها پر یشا نـــی‌غنیمت‌دان
گذ شتن از هوا ی‌نفس خودرا سخت همت دا ن

همان دام است اگر ا ین‌رشته ها بر یکدیگر پیچی
به عجز و خاکسار ی هر که‌دراین کوی میسازد

باو ج دستگا ه‌منز لت روز ی سر افرا ز د
به آه آتشین اندیشه اندرسینه بگذارد

نفس در سینه‌تا دزدیده یی اندیشه میتا ز د
عنا ن‌ها دارد از خو د رفتنت مشکل که در پیچی

به گرد عافیت کم پیچ دســـت‌افشان ز منصب‌ها
مژه بر هـــم نیاور (کاتبا) ما نندکوکب ها

مزاج دهر فاسد گشته درتن آورد تب‌ها
بسی پیچید(بیدل) ناله ات در دا من شب هـــا

کنون و قت است‌اگراین‌رشته‌درپای گهر پیچـــی

کوچک شاه دروازی

اسمش کو چك شاه بوده و دراشعار خو یش(کوچك) تخلص میکند . کو چك شاه (کو چك)ازمنطقه جو ی درواز بد خشان می باشد .(کو چك شاه) اگر چه(کوچك) تخلص میکند ولی معنا شخص عالم و فا ضل بوده‌است. مو صو ف علاوه بر اینکه در علو م متداو له دستر سی داشت‌بمسا یل شعرواد ب نیز علاقه فراوان‌داشته واز استعداد خو بی در سرود ن‌اشعار بر خوردار بود. غزل‌ومخمس زیاد تر میسرود .

زنده گینا مه کوچك شاه‌دروازی‌طوریکه‌لازم بودبدست نیا مد.امیدوارم درپژو هش های بعدی درین‌زمینه توفیق بیشتر نصیبم شودتا جهت معر فی بیشتر اینگو نه بزر گمردان عر صه شعر وادب‌دری با داشته های بیشتر و بهتر در خد مت هم میهنان‌خود قر ار گیرم.

اینك مخمسی را از مرحوم کوچك شاه کو چك درواز ی به پیشگاه خواننده گان عز یز اهداء میکنم:

مخمس کوچك شاه کو چك

در سمند نازآ ن دلدار جو لا ن میکند
مستمندان را به تیغ غمزه‌قربان میکند
بلبل و قمری به شاخ سرو افغان میکند
صبحدم دلدار من سیر گلستان میکند
غنچه راه خنده گل را پریشان میکند
دلبر طناز من هر گه که می‌آید به جنگ

بر سر خود گل زند بر جان من تیر خد نگ
گفتمش از سوز دل ای دلربا ی شوخ و شنگ
داد از دست دو زلف عنبر ین شام رنگ
ماه رخسار تو را چون ابـــــر پنهان میکند

در بهار از ابر نیسا ن می چکد باران عشق
تاکه طرح مجلسی ریز ند ســر مستان عشق
گرچه هر کس زخمی تیریست از خوبان عشق
باکمان ابروا ن آنشو خ درمیدان عشق
سینه ما را نشان تیر مژ گا ن میکند

صد بیابان کرده ام ازعشق آن دلدارطی
چشم بنهادم برا هش تا نشا ن یابم ز پی
گفتم ای سر خیل خو با ن تمام روم وری
خاك مجنو ن از برای عشق لیلی گشته حی
از برای و عده دیدار قر با ن میکند

حسرت آمال میسازد بسی چشم پر آب
د ل درو ن سینه میسو زد بـــه ما نند کباب
((زال زر)) درو قت مردن گفت با (افراسیاب)
قلعه از آ هن بسازی خا نه ازفولادنا ب
تند باد مرگ دریك لحظه ویران میکند

((کو چکا)) بیمار گشتم برسرم نا مد طبیب (١)
مرگ اول در جها ن کارطبیبان میکند

(١) سه مصرع دگر این بند ازمخمس کو چك شاه دروازی بدست نیا مد.

محمد سید بیک دروازی

اسمش محمدسید بیک فرزند میرزا حاکم بیک بن میرزا نیک انجام دروازی بوده و در اشعارش (دروازی) تخلص میکند. موصوف درسال ۱۲۴۷ هجری قمری درمحیط درواز بدخشان چشم به جهان گشوده است. محمد سید بیک دروازی شخص بسیار مشفق، متواضع و غریب نواز بوده و دربین اهالی درواز از شهرت خوبی برخوردار است. وی یکی از اشهر فضای بدخشان می باشد. این خاندان به صورت عموم اشخاص فاضل، عالم، شاعر و دانشمند گذشته اند.

یکی از برادر زاده های محمد سید بیک، مرحوم محمداسمعیل خطاط بدخشی است. موصوف پسر موسی بیک بن میرزا حاکم بیک ولد میرزا نیك انجام بن میرزا محمد دروازی بدخشی می‌باشد. یکی از نمونه های کتابت محمداسمعیل (ناکام) خطاط بدخشی یك اثر نفیس وماندگار است که آن عبارت از دیوان میرزا عبد القادر بیدل رحمته الله علیه می‌باشد. این کتاب قرارمعلوم مقارن سنه ۱۲۷۲ هجری قمری در بخارای شریف ازروی کتابیکه سراپا به قلم مشکین رقم خود میرزا صاحب بیدل تحریر شده، استنساخ گردیده است. مندرجات این کتاب عبارت ازدیوان غزلیات و قصایدورباعیات بیدل می‌باشد.

محمد سید بیک دروازی در زمان شاهان درواز اکثر عمر خودرا به تحصیل علوم دربدخشان وفرغانه گذرانده و مقارن با

حکو مت امیر مظفر خان که‌درواز بد خشا ن راتصر ف نمود محمد سید بیگ واپس بو طن خودمرا جعت نمو ده‌و تاپایان عمردرآغوش وادیها ی شا عرانه وطن عز یز خو یش (درواز بد خشا ن)امرار حیات‌نمود.

محمد سید بیگ در وازی‌استعدادخوب شعری داشته و دیوان اشعار هم‌داشته‌است‌که به صور ت منظم‌تدو ین نگردیده است. مو صو ف در سرود ن غزل ، ربا عی‌ومخمس‌یدطولا دا شت . در اواخر عمر به اثر سقو ط از اسپ دست‌وپا یش‌شکست و به اثر هما ن درد د ر سن شصت‌و سه سا لگی‌در سنه ۱۳۱۰ هجری قمر ی در زادگا هش دیده از جها ن بست و بر حمت‌ایزدی پیو ست.

مرحوم محمد سید بیگ‌دروازی حاد ثه سقو طش را از اســـپ چنین با زبان گیراو بیا ن‌شیوا بیان‌میکند:

دی شیشه می بر کف بد مست‌شکست
مستا ن هوای نفس را شصت شکست
از رنگ برون آمده اقبـــال‌زصبح
از سنگ‌جفای خود مرا دست شکســت

چنانیکه‌دربا لا دیدیم محتـــر م‌محمد سید بیگ بیشتر ینه عمرش را در فرغانه و همچنا ن بخا ر ا سپری کرد و از دوری یاروفراق خو یش و تبار رنج می برد.او خوداندازه غم هجرا نش را در ایـن بیت خلاصه میکند:

نایاب شد از شرح غمم کا غذبازار
مینبعـدمگر بر سر دستار نو یسـم

در ذیل غز لی را از مر حو م درواز ی نقل میکنیم که سرا پا حکایتگر سوزو گداز وی است:

غزل

گفتم که یکی نا مه به دلـدا رنو یسم

کس نیست که‌پیغام برد جا نب‌دلدار
ا حوا ل‌دل سو خته بایار نو یســـم
مکتوب وفا دار ی خو یش وستم یار
تا شر ح‌دل‌و جان پر آزار نو یســـم
در شرح نیا ید غم بی مهری‌خوبا ن
از خو ن‌دل‌ودیده خو نبار نو یســـم
نایاب شد از شرح غمم کا غـذ بازار
از درد د ل این نا مه به تکرار نو یســم
مضمون محبت زدل سو ختـــه‌خو یش
مینبغـدمگر بر سر دستار نو یسم
او صا ف خطو خا ل ور خ‌وزلف ترا من
بالب چوقلم بر سر ر خسار نو یسم
(درواز ی)که بیمار فرا قـــت‌بود ای دوست
در دفتـــردل وصف تو بسیار نو یسم
دفع سر چشم تو به طو ما ر نویسم

اینکه در بالا گفتیم اشعار ش‌به‌صور ت منظم تدو ین نگر دید ه است به‌نظر مر حو م شاه عبد الله‌خا ن بد خشی ناشی از دو علت بوده است: یکی اینکه در مو قـع‌وفات درواز ی مرحوم آقا ی او لیا حسین خان (مغموم) پسر شا ن خیلی خورد سال بوده اند (حدود ده سال داشته اند . م) ثانیا د ر اثر انقلا با ت و حواد ثیکه برمحیط درواز بد خشان واردشد ، ایـــن‌خاندا ن خیلی خساره دیده‌و اکثرا مال‌و هستی شان در پار در یا ضبط و تاراج گردید.

لذا اثرا ت شا عرا نه این شاعرفقید هم بیشتر از میان رفته‌وزمینه تنظیم آنها مسا عدنبو ده‌است . ولی رویهمر فته سرود ه‌ها ی‌مرحوم

دروازی به‌و فرت پیدا میشود که چند نمونه از سروده ها یش رابه مطالعه خوا ننده گان عز یزپیکش‌مینمایم:

غزل

وصل تو را به جان و دل گر بخرم خرم خرم
جیب قبای صبر را ور بدرم درم درم
بعد ازینکه زنده ام قمری صفت به‌پای سرو
از سر گلشن و فا گر بپرم پرم پرم
بر سر خوا ن جمله اه ل کر م به امتحان
لب زکرم کشاد مش گفت: کرم کرم کرم

غزل

ای از بهار عار ضت مخجو ل گلهای چمن
از عکس‌رویت‌مضمحل آیینه بی نقل سخن
سرو از قدت دور از ثمـــر شمشاد راگو بار بر
از چهره ا ت دلخو ن قمر از طره ات‌برگ‌سمن
مائیم و صد داغ جگردرحسر ت دیدار تو
قمری وصد کوکوزنا ن طوطی و صد مو ج سخن
از سحر چشم مست توآسو ده نتوان زیستن
ماو بیابا ن‌جنون ای آهو ی دشت ختن
از بهر قتل عا شقان لعلش دواهمچون عسل
وز بهرقید بیدلان زلفش رسا همچون رسن
شوخ تغافل‌پیشه را از من‌سلامی‌ای صبا
گر من روم ازیاد او، او کی رود از یاد من
(دروازی) مسکین اگر رو ز وشبان نو شد شکر
خونا ب گر دد در جگر هر گه کند یاد و طن

غزل

سهی سرویکه گل ریزد زرفتار به تمکینش
شکر میریزد ازخندید ن و گفتار شیر ینشس
به الماس آب داده تیغ تیز بی‌نیا مش ن‌را
نتر سد از جزاهر گز دل بیر حم و سنگینش
چه مذ هب داردآ ن برنا چه ملت داردآن دلبر
ز کفردل‌نپـــرسیدم ندا نم چیست آئینش
شبی گفتم بگو شش رمز حال خو یشتن گویم
صدا ی دو رباش آمد مرا از زلف پرچینش
زمین را فخر باشد بر فلك ازمهر ماه من
که‌یك رخ ماه یـك‌مهر عرق بر رو چو پرو ینش
ندارم‌مقصد (درواز ی) دگر تاکه‌مراباشد
به گرد ن دست‌آن رعنا بدستم ساق سیمینش

اثر شا عرانه درواز ی

کی بودیارب‌که سیر آن خم‌ابرو کنم
خو یش‌راجا در نگاه نرگس جادو کنم
پر تو اقبال‌کی بر فرق من تابدکه‌تا
همچو گل‌رخساره ر نگین او را بوکنـم
نفحه زان خا ل مشکینش ا گر برمن‌وزد
کی تمنا ی ختن یا نا فه آهو کنـــــم
دو لت دارایی و اقبال جمشیدی‌مراست
دست خودگر حلقه اندر حلقه آن مو کنم
چشم (درواز ی) اگر محرم به‌دیدارت شود
غیر دیدار تو یار ب جمله رایکسو کنـم

دروازی به تتبع میرزا بیـدل سروده است:

چه‌لازم تیغ بیداد ی به قصـــدقتل ما بندی
زخون بی گنا هان‌دست خودرا در حنا بنـــد ی

هلال از تاق ابروی تو طـــو ق‌بنده گی دارد
غبارو سمه‌راتا کی به طاق کبر یا بنـــدی

مراشور دو عالم از هما ن چا ك‌گریبان است
نبا شد شرطانصا ف ا ی‌پری بندقبا بند ی

دلا دست امید ت راتو ازخوا ن‌شهان بر چین
چه لازم چشـــم‌بر اسباب کجکول گـدا بندی

بیابا خسته گا ن کوی خود ای‌شوخ احسان کن
تو مضرا ب‌هوس تا چند بر تار هوا بنـدی

نبا شد حسن خ وبانرا بقــــا (درواز یا) بگسل
به مقصدمیرسی ای دل اگر دل با خدا بنـد ی

داعی دروازی

اسمش میرزا گلاب خوا جه‌بوده‌وفرز ند بزرگ خوا جه درواز ی می‌باشد . وی درسال ۱۲٤۹ هجری‌قمر ی در محیط درواز در یـــک خا نواده دانشمند ،اد یب‌و شاعردیده به‌جها ن گشوده است.میر زا گلاب‌خواجه دراشعار خو یش(داعی) تخلص میکند.

دا عی درواز ی علو م‌متداو له‌رادر زاد گا هش درواز فرا گر فت ودر علوم ادبیه بیشتر از همـــه‌علاقمند بود و در راه تحصیل آن زحما ت فراوا ن بخرج داد . مو‌صو ف انسان حلیم ، متوا ضـع وخو ش خلق و خو ش صحبت بود . چنانچه میگو یند هر آ نکه یکبار ولو برای مدت کوتاهی بـاومصا حب میشد خا طرا تش ر ا همیشه با خود میدا شت .

میرزاگلاب خوا جه (دا عی) درواز ی در سرود ن غزل مهار ت داشت‌و اشعار نغز میسرود . ا ودر اواخر عمر ش از درواز به‌چاه‌آب نقل مکان نموده و در همانجا درسنه ۱۳۱٤ هجری قمری به عمر شصت‌و پنجسا لگی چشم از جهان‌پوشید و در همانجا مد فون‌گشت.
دراینجا یك غزل اورا منحیث نمونه کلام تقد یم مینمایم:

غزل

این ندا از غیب می آ ید بــــه‌گوش
گو شه ا ی‌خلو ت گز ین و کن خمو ش
بو ستا ن دل خزا ن شـــــددو ستان

بلبل طبعم‌پرید از شاخ هو شـــــس

عشق خوبا ن جها ن را این زمان
کرده ام تسلیم با هر نو خرو شـــس

بعد ازین دیگر نمی ز یبـــــدمرا
صحبت دلدار شوخ سر خ‌پو شـــس

حال خود چون خا ل هندو یش‌سیاه
چند ساز م، ترك کرد م گفتگو شـــس

مجلس یارا ن ما خالـــــــی‌مباد
وز نشا ط بزم چنگ و رقص و نو شـس

ستر عصیان میکند (دا عی) امید
از د رغفار حی عیب پو شـــــس

کیفی دروازی

اسمش محمد عظیم بوده و د راشعارش خود کیفی ، تخلص میکند. وی در درواز بد خشان دیده به جهان گشودو پس از اینکه علوم متداوله را در زادگا هش فرا گر فت و به ملا عظیم شهرت یافت از احترام خا ص درمیا ن مردم بر خور داربود. وی که یکی از جمله شاعرا ن نا مدار درواز بد خشا ن بحسا ب می آید آدمی بسیار ظر یف و شو خ طبع بود .

کیفی درواز ی در سرود ن شعر در قالب مخمس ، غزل ومثنو ی مهار ت خا ص داشت و حتـــــی فی البد یهه شعر میسرود. اشعا ر محترم کیفی بیشتر با زبان گفتاری باشنده گان محیط درواز سرو ده شده اند و اصطلا حات ناب در آنها فراوا ن است .

کیفی همچنا نیکه آدم خوش طبع وشوخ مزاج بود ، در اشعا رش نیز بیشتر جملات مزا حیه استعما ل کرده است . مو صو ف دراشعارش همیشه از بخت واژگو نش شکوه سر داده و نسبت به اینکه شخصیت های فاضل و دانشمند کمتر قدر میشو ند متاسف است. چنا نچـه محترم کیفی خا طر نشان میسازد:

بر فتن بلبلو ن ای باغ و گلها کرو جك پیش گلها نغمه گرشی

این بیت چنین مفهو م را افا ده میکند که کاربه اهل کار سپر ده نمی شود وبر عکس اجراآ ت مـی گردد. چنانچه لازم و مناسب است باید بلبل باگل باشد ولی بعو ض آن کرو جك که اساسا گل رانمی شناسد جای بلبل را گر فتــــه است .

دا نشمند مر حوم شاه عبدالله‌خان بد خشی در ار مغان بدخشان قیدکرده اند که ملا محمد عظیـــم(کیفی) درواز ی درسال ۱۲۸۹ در درواز بد خشان پدرود حیات گفته‌ودر همانجا مدفون است .
مادو غز لش راکه با لهجه درواز(زبان گفتار ی مردم درواز)سروده شده اند خد مت خوا ننده گان‌عزیز تقد یم مینمایم

از طبع ملا عظیم کیفی‌دروازی:

مسلمو نو عجب حالم بتر شی — که‌بخت و طالعم درکوه‌وجر شی
ندیم درعمرخود یك ذره شادی — بهر ملکی که‌رفتم شورو شرشی
بهر خونه که‌رفتم صا حـــب او — هنوز در پاگه بیم‌که اوبدرشی
بدانم٠ یك لونون تاکه خو ر م — نوالم در مکم چون لك درشی
بخورم آووای رویش بزام قرت — که‌پاوو ن تر برفت اوتمبه‌ترشی
به‌باغ خمب موندم آسته گك پا — بورداشتم که مغزایم بدر شـــی
بشو ندم بید مجنون‌سرکر انگیت — بداختم خر بزه او کج کپ شی
بهر کس لاف یکر نگی بزام من — بجون من امو گژدم نر شـــــی
بر فتن بلبلو ن ای باغو گلها — کروجك پیش گل‌ها نغمه‌گرشی
اول آباد دنیاره ندو مـــــــی — اخیر آباد دنیا ... خر شـــی
بیا کیفی که ای درواز خیز یم — که منغیت او مه‌وشه مو بدرشی

اثر طبع کیفی درواز ی

در آوخنك نون تنك سرنز می پاك
بی غیر غنی‌هر فقیره در نز می پاك

هر رهگذره دیم سلوم استوعلیکی
نا مرد ر هی‌پر گپ و چمبر نز می پاك

سری که درون دل من است نهونی
دم با پد روما در و خوا هر نز می پا ك

تالو مه کفو ند م که‌به حا لم‌برمی نش
نی‌باپشه ماه ونی نرنز می پاك

لا فی نز می من که منم ایتر واو تر
سر مه‌وسر جا هل و نر خر نز می‌پاك

جرئت‌دروازی

اسمش عبد الوا حد بوده و به مخدو م عبد الوا حد شهرت‌دارد. مو صو ف در اشعار خود(جرئت) تخلص میکنند . عبد الوا حد جرئت درسنه ۱۲۵٤ هجری در قر یـــه‌سنگیو ن درواز بد خشا ن در یك خا نواده رو حانی متو لدگردید . وی علو م‌متداو له را در دروازفرا گرفته و عالم و شاعر بزر گی‌شد.جرئت شخص قلندر مشر ب وشب زنده دار بوده و از اهل طر یقـــه نقشبند یه می‌باشد .

محترم عبد الوا حد جر ئـــت‌در سرود ن غزل و مخمس‌ید طولا داشت و اشعار ملیح‌و نغز ی د رسطح عالی میسرود . همچنا ن جرئت به تخمیس غ زالیات خو ب‌دیگرا ن علاقه فراوا ن دا شت وبه اشعار خود مینازید . چنا نچـــه‌خود ش چنین میگوید:

به نظم ونثر جهان جرئت است‌اعلانم

کهن ندیده خزا ن دا یمـــــاگلستا نم

عبد الوا حد جرئت بعدا از قریه‌سنگیو ن درواز به دیهه او بغـن سفلی درواز نقل مکان نمو ده و سکو نت اختیار کرد و طرف‌احترام خوا ص و عوام قرار داشت تااینکه‌درسال ۱۳۱۲ هجری به عمـــر پنجاه‌و هشت سا لگی در همیـن‌دیهه چشم از جهان پو شید و مر قدش در مو ضعی به‌نام (سرباب‌لوله) او بغن سفلی درواز به‌سمت راست (طرف بالا) سر ك‌عمو می‌که‌بسوی قر یه سبز درواز ادا مه‌پیدا

میکند در مقابل زیارت مر حوم خلیفه ملابهرا م مو قعیت دا شته‌و زیار تگاه‌خا ص و عام است.

در اینجا یك مخمس جر ئت را که‌بر غزل مخفی سروده شده نقل میکنیم:

به‌فهم تند دهم معجزا ت مو سی‌را
بنـــو ك‌خامه‌کنـــم کار صد مسیحـا را
کشیم به قوه حکمت ز بیضـه عنقا را
اگر به‌باددهم ز لف عنبر آســـا را
بدا م خو یش کشـــم‌آهووا ن صحرا را
گهی مقیم خرا با تیـــا ن با ده کشـــم
گهی ند یم‌پری پیکـــرا ن ما هو شـــم
زجا م عشر ت کو نین جر عه ای‌نه چشم
اگر بـــه‌نر گس شهـلا ی خویش‌سرمه‌کشم
سیه کنم به جهـــان‌روز گار لیـــلا را
اگر به مجلس ا هل خـــردخرا م کنـــم
بجـــا ی مرد مك دیده ها مقام کنـــم
به چین جبهـــه جها ن جابجاتـــمام کنم
به یـــك‌کر شمه توانم که قتل عام کنم
بخا ك تیره نشا نـــم‌تمـــا م دنیا ر ا
اگر بسو ی زالیخـــا ز نا ز خنده کنـــم
چو یو سفش‌به در خو یشـــس بنده کنم
به یك اشاره قیا مت ز پـــافگنـــده کنم
به نیم‌غمزه‌توا نم که مرده ز نده کنـــم
خبر د هید ز اعجـــازمـــن مسیحـــا ر ا

به نظم ونثر جها ن (جر ئـــت) است اعلانم

کهن ندیده خزا ن دا یما گلستا نم

ز بطن فا طمه و ظهر شـــا ه‌مردانم

چو تا ج دولت شا هم زخو برو یا نم

صبا ز نکهـــت مـــن مژ ده ده شهنشـــاه‌را

رنددروازی

محمد سعید فرز ند محمد قانع‌درواز ی بوده و متخلص به (رند) می باشد که در سنه ۱۲۵۵ هجری‌قمر ی در قریه غمی سفلی درواز بد خشا ن دریك فا میل رو حا نی‌متو لد گشته است .

وی پس از آنکه تحصیل علو م‌نموده و شخصیت رو حا نـــی‌و بزر گی شد مورد احترا م قــرا رگر فت وبه (ایشان رند) شهر ت یا فت . ایشان رند در محیط درواز بمثابه یك‌ر هبر رو حا نی‌ومذهبی تبارز کرد و ارا دتمندا ن‌و مریدان‌زیادی دارد .

فا ضل محترم (رند)دروازی باوجود مصرو فیت های فراوا نیکه درامور دینی ومذ هبی‌دا شت باشعرواد ب علاقه خا صی دا شته وخود نیز شعر میگفتند و از مجمو عـه‌نشیده ها ی خو یش دیوا نـــی مشتمل بر غز لیا ت ، مخمسات‌ومثنو ی تر تیب د ا د ندکه همین اکنون این دیوا ن نزد محتـــــرم‌ایشان ظهور الدین فرز ند ار شد محمد سعید رند در دیهه غمـــــی‌درواز مو جود است . مو صو ف بیشتر اشعار حمدیه ونعتیه‌وپندواندرز میسرود .

ایشان محمد سعید رند دروازی‌در سنه ۱۳۲۰ هجر ی به عمـــــر شصت‌و پنج سا لگی در زاد گاه‌خو یش (دیهه غمی درواز) چشم از جها ن‌پوشید و در هما نجـــامد فون است.

اینهم نمو نه اشعار(رند)دروازی:

روز سه شنبه به توفیق‌و ها ب در کنار باغ من رفتم بخوا ب
در میان خوا ب بودم سر نگون ناگها ن آواز صعب آمد برو ن
اندرا ن‌دم من به خودبرجسته ام پس بجای خو یشتن بنشسته‌ام

مردمان دیدم عجب بیگانه ای　　در صدا افتاده چو ن دیوانه‌ای
پس به خود گفتم که‌دجال لعین　　شاید امروز اوبرامد از زمین
یاکه شمس‌ازسوی مغرب‌سرکشید　　یاکه اسرا فیل سورش بردمید
پس‌نظرکردم درین دنیای دو ن　　خلـق اطفالند وهم لایعقلون
من نظر کردم که طفلی‌میدو ید　　لیك هو شم اندکی برسر رسید
باز پرسیدم که ای طفل نکو　　رمز این اسرار رابا ما بگـــو
گفت دردام فلانی ای خرد　　سندکی(۱)افتاده است‌وامی طپد
این هیا هو ییکه دیدی درجهان　　از برای سند ك آمد در میا ن
سندك دنیا اگر بازی کنـــــد　　نفس شیطان رابه خود راضی‌کند

---

(۱)سندك (به ضم سین‌وسکو ن‌نون): پرنده ا ی‌است مشا به با مر غابی باپا ها ی دراز که د ر سوا حل دریای آمو آنرا شکار می کنند.

حسینی دروازی

اسمش غلام حسین بو ده و دراشعار خو یش ((حسینی))تخلص میکند. حسینی در سنه ۱۲۶۱ ـ هجری قمر ی در سر زمین شا عر پرور درواز متو لدشد . علو م متداو له را در زادگاه خود فـــرا گر فت و عالم بزر گی شد.حسینی‌دروازی مثل سا یر همو طنا نش طبع عالی شعری دا شته واشعا رسلیس و روا ن میسرود.بخصوص در سرود ن مثنوی ، مخمس‌ورباعی‌استعداد بلندی داشت .وی اشعار هجو یه نیز دارد .

محترم غلام حسین (حسینی) نسبت اینکه از اهل تشیع بودبنا بر مو جودیت تعصبا ت مذ هبی‌مورد استهزا قرار میگر فت .و لی این شا عر و سخنور آزاد اندیش‌درواز ی این چنین رفتار دیگران‌را با دیدو سیع و تحلیل رو شــــن بینانه مینگر یست و با ایشا ن استد لال مینمود و همه (اهل تسنن‌وتشیع) رابو حدت ویکپار چگــی فرا میخواند . او معتقد بر این بودکه هر کس نخست باید خو یش را اصلاح کند و بعد بر دیگرا ن انگشت انتقاد بگذارد .

او میگفت:

طالبا ن دا من هر شیخ‌گر فتندبجان
من سگ گرگین‌آن شیر نر استم بتو چــــه؟

ویا اینکه:

هر کسی نفعز هر شیخ بیا بدبه‌جهان
من از آ ن شاه اگر بهره ور استم بتو چه

مرحوم غلام حسین حسینی به مشا عره علاقه زیادی دا شت‌و با معا صرا ن خو یش بار ها بـــه‌مشا عره می پرداخ ت. میگو یند شخصی ازو طندا رانش به نـــام‌ملاغریب (غر یبی) به‌نا م‌اینکـــه حسینی شیعه است اورا مو ر د تهد ید و تخو یف قرار میدا ده است ، حسینی با سرود ن اشعاربه مثا به جوا ب غر یبی اوراپند واندرز میدادو خا طر نشا ن می‌سا خت که: ((من حسینی تـــو غر یبی هر دو رو بر در دوست))وبدین ترتیب نباید اقداما تی که تفر قه ایجا دکند دا من زده شود،یاروی دست گر فته شود .

جریان این استجوا ب را میا ن‌حسینی و غریبی که بسیار جالب است عینا خد مت خوا ننده گا ن‌عزیز تقد یم میدارم:

جوا ب نخستین حسینی درمقابل‌سوالات غر یبی:

من اگر نیکم ، اگر بد ،به خوداستم، به‌تو چه
گر خدا جو یم‌و گر بت بپر ستم بـــه تو چه
خود غم خود خور ودر عیـــب‌کسان لب مکشا
اگر خبردارم و یابی خبر استم به‌توچه
هر چه خود خواست همان‌کرد،دگر من چه کنم
چاره کا ر ندا نم که چه هستم به تو چه
نیست تدبیر دگر در قلم صنع ازل
هر چه هستم‌مگراز روز الستم به تـوچه،
نا صح خا م طمع پند تو درکارم‌نیست
از سخن‌ها ی‌تومن گو ش کر استم به تو چه
من اگر شیخم و یا قا ضی ویاباده فروش
صا حب ژ نده‌ویا تاج سر استم به‌تو چـــه
طالبا ن دا من هر شیخ گر فتندبه جان
من سگ گر گین‌آن شیر نر استم به تو چـــه
با قلندر صفتا ن دا من صحرای‌جنون

آرزو ها ست که چون قطره به‌دریا برسد
از غم و اندوه و هم غصه برستم به‌تو چه
من اگر رندم و یا زا هد صددانه شمار
ما هی ام‌دور ز دریا به براستم به‌تو چه
هر کسی نفع ز هر شیخ بیا بدبه‌جها ن
صا حب تقو ی‌ویا فتنه گر استم به‌تو چـــه
شد (حسینی) ز سگا ن د ر صا حب‌نظرا ن
من ازآ ن شاه اگر بهره وراستم به‌تو چه
زاستا ن دور نه‌یم ما نده سر استم به‌تو چه

ملاغر یب (غر یبی) که ا یـــن شعر حسینی راخواند در جو ا ب اینهمه (به‌تو چه)ها جوا بی نوشت‌وبه او فر ستاد که آنرا از نظـر خوا ننده گا ن عزیز میگذرانم. لازم‌به‌یاد آور ی است که در این‌شعر جوابیه غر یبی اصطلا حات‌دروازی‌مو جود است که معانی هر یك را در پاور قی تو ضیح‌خوا هم‌داد:

نیك با شی چه خو بی ، بداگراستی بز میت (۱)
مو مین‌پاك نه‌یی ، بت بپرستی بزمیت
در ره حکم شر یعت توره (۲)تحقیق کمی (۳)
دیم (٤) که ای(٥)فر ض و سنن بی خبراستی‌بزمیت
یك سر مو زر ه شرع تجاو زنکنی
تو سر خود کـــه‌اگر کار گر استی بز میـــت
این سخن گفت (غر یبی) بـــر میرزای حسین

(۱) میز نمت . (۲) تورا.(۳)می‌کنم. (٤) دیدم .(٥) از

غا فلی از حق‌و دنیا بپر ستی بز میـــــت

غلام حسین (حسینی) که این سرو ده جوا بیه ملا غر یب‌غریبی را ازنظر گذرانده به خشم آمده درجواب غر یبی چنین‌نوشت:

ای خر لنگ چرا بر سر مـــــا هنگ‌زدی
ماره نا دیده‌وبر شیشه ما سنـــگ ‌زد ی

حا صلت چیست از ین میز نم بیدستی
تو چرا بردل آیینه ما سنگـــــک زد ی

پر غلط کرده ای ای بی خبر راه‌دو بین
بز میت‌راتو چرا بر من دلتنگـک زد ی

سر تسلیم مرا هیچکسی سنگ‌نزد
تو مگـر بیخبر ی حر ف بر جنگ زدی

نه هوا دارم و نه‌فخر بغیر ازغم‌خو یش
چو پلنگی ز غضب بر جگر م چنگ ز د ی

من نه هندو یم و نه گبرو نه‌ترسا و جهود
بی سبب طعنه‌بر آهو رو شی دنکـــک زد ی

به خیال تو همینست که هندویم‌ومن
هیزم آور د ی‌ودر سو ختنم منگ(۱) ز د ی

من (حسینی) تو (غر یبی) هردورو بردردوست
به گمانم که به و قت سخنت بنگـــــک ز د ی

محترم غلام حسین (حسینی) درواز ی بعد از سپری نمو د ن شصت‌و شش بهار زنده گی د ر سنه ۱۳۲۷ هجری قمر ی درمحیط

---

(۱) انبار هیزم .

درواز دیده از جهان فرو بست.

اینهم یك نمو نهٔ شعر حسینی دروازی:

من آنم که‌پنها ن‌و پیدا منم
چو خورشید و مه آشکارا منم

میان من ومصطفی کی دوییست
یکی دان یکی خوان که یکتا امنم

دو عالم طفیل من آمد پد یـد
ز زیر سری تاثر یا منـم

زمن گر گریز ی کجا میرو ی
بهر جا روی اندر آنجا منـــم

محبان خودرا برم در بهشت
شنا سنده هر شنا سا منـــم

به‌شرق‌و به‌غرب ویمین و یسار
بهر برج بینی مبرا منــم

مرا گر شناسی خدا دان شوی
خدا دان و هم خود خدارا منم

(جسینی) که‌باشد که‌گویدسبخن
زبان همه خلق و اشیا منـــم

شمسی دروازی

نا مش مصلح الدین فرز ندداملامحمد نعما ن دروازی بوده‌ومتخلص به (شمسی)می باشد . شمسی دروازی در سنه ۱۲٦٥ هجر ی در دیهه را غك که‌روبروی قر یه‌اوبغن‌سفلی درواز مو قعیت دارد در یك فا میل فا ضل و رو حا نی دیده‌به‌جهان گشود .

مصلح الدین شمسی علـــو م‌مرو جه و متداو له دورا نش رادر زاد گا هش بدرستی فرا گر فت‌ومتعاقب آن بنا بـر علاقه مفرطـی که‌به دوام تحصیلش داشت‌ازدرواز بدین منظور عازم بخارا شد. اوطی چندین سال که در بخارا ما ند، تحصیل علوم نمود و آدم عا لم و دانشمندی شد و سنپس از آنجا به‌زاد گا هش (درواز) عودت نمود. وی مردی متقی و پر هیز گاربوده‌و حیات خودرا به عباد ت‌وخداجویی سپری میکرد .

مصلح الدین شمسی بنا بـــر کدام دلیلی از درواز به تالقا ن‌نقل مکان نموده و متبا قی عمر ش رادر آنـجا گذراند . مـو صـو ف علاوه بر مصرو فیت هاوو ظا یفی که در امور دینی‌و مذ هبی داشت به‌شعر واد ب نیز علاقمند ی‌خاصی داشته و اشعار خو ب میسرو د. اشعار فا ضل محترم شمســـی دروازی بیشتر محتو ی مذ هبـی

دا شته و مشحو ن از سخنا ن پندو اندرز می‌باشد .

مصلح الدین شمسی ازمجمو عه‌نشاید و سروده های خو یشـــــس دیوانی سا خته و تنظیم نمو ده‌است که مشتمل بر غزل ،مثنوی،مخمس وغیره می‌باشد . مر ثیه نیـــــزمیسروده است . دیوان مکمل‌اشعار محترم شمسی دروازی همیـــــن‌اکنون نزد دا نشمند محتـــــر م مولوی سعدی که از اقارب وتبـــار نزد یك شمسی می باشددرولسوالی خوا جه غارو لایت تخار مو جو د است .

مصلح الدین شمسی بعـــــد ازگذ شتا ند ن شصت‌و پنج بها ر زنده گی درسنه ۱۳۲. هجری بـه‌دا خل قر یه لنگر ولسوا لی‌رستاق ولایت تخار دیده از جهان فـــر وبست و در همانجا مد فون‌است.

در اینجا یـك مر ثیه شمسی درواز ی راکه در رثای مر گ‌جناب فا ضل داملا برات محمد مشهور به پیر صا حب غیش سروده‌است چون نمو نه‌کلام شمسی خد مـت خواننده گان عـز یـز تـقد یم مینمایم:

مر ثیه شمسی به مناسبت‌مرگ‌پیر صا حب غیش:

مدتی شد دو ستان در سینه من‌این غم است
دیده از تا ب‌غم دل هر سحر گه پر نم اســـت
مر شد ختلان غیش کو بود درفضل و هنر
مثل او دیگر درین‌دنیای دون پرور کم اســـت
در شجاعت خا کرو ب در گهش‌اسفندیار
در سخاو ت‌یاد گار ی گوئیا از حاتم ا ست.

شیخ الاسلام زما نه بود اندرعلمقال

در عباد تبا یز ید عصر و بین ادهم است

بسکه نیکو رفت راه ســــرور پیغمبرا ن

در میا ن پیروا نش بر مثال خاتم ا ست

(شمسیا) خون گریه ساز ند اهل عالم هم کم است

کاین هــلا ك عالمی عاد ل هلاك عالم است

مخد و م شمس ا لد ین شا هین

نا مش شمس الدین ملقب بـــه مخدوم شمس الدین بوده ومتخلص به شا هین می باشد. وی فرز نـــــد مخدوم ملاامان باشنده دیهه خلدسك حو ض شاه مربوط خواهان درواز بد خشان است . ملاامان بد خشی پدر شا هین زنده گی فقیرا نه و محقرانه ای داشت که جهت بدست آوردن یك لقمه نا نو فرا گیر ی بیشتر علوم از زادگاه خود عاز م بخاراشد . طو ریکه معلوم است مو صو ف در جریان تحصیـــــل در مدرسه (قربان) به اسا ســــ مشوره دا ملا محمد شاه بد خشی ویاران دیگر ش با دو شیزه ای از اهالی چار جوی بخارا از دوا ج نمود که ثمره این از دواج و لادت مسعود شمس لدین شا هین است که در سال ۱۲۷۶ هـ.ق چشم بـــه جهان گشود .

شمســـ الدیـــن شا هین در آوان صباوت پدر ش را از دست دادو یتیم شد. بـــا و جـــو د این مصیبت بزرگ که دا منگیر ش شد بــــه آمو زش علم واد ب علاقه زیا د داشت واز کوچکتر ین امکا نی استفا ده اعظمی مینمود .

وی از مخدوم احمد دا نش و اوز بیك خوا جه و اعلم قوا عـــد شعری و علوم متداو ل رافراگرفت ودر مدت کمی نا مش سر زبا نها

شد و در همه جا از استعداد و لیا قتش صحبت میشد.

صدر الدین عینی در تذ کر ه نمو نه ادبیا ت تا جیك در ینرابطه چنین مینگارد:

((اوسایر کمالات را نسبت به شعر کای خود برو جه کمال بسیار به خوردسا لی اندو خته چنا نکه درآوا ن درس خوا نی به درس گو یی اشتغال نمود به نزد وی طلبه نیز از پیش استا دان کمتر جمع نشد ه اند)).

شمس الدین شا هین جوانی آزاده و بیباك بود . رو ح آز د، استعداد فطر ی وقر یحه شعر ی شا هین با عث آن شد که اورا به ندیمی در بارشاه بخارا فـــر ا خوا نند .و لی شا هین همیشه واز آغاز تاپایا ن از این شغل تنفـــر داشت و تاآ خرین دقایق حیا ت از آن مینالید . شا هین خود هما ره میخواند که :

منت هر گز نیست بر من چرخ راکز خوان او

چون مه نو بالب نا نی قنا عت دا شتـــم

شا هین علی الر غم محدود یت هایی که و جود داشت در تحو لات فکری و اجتما عی ماور النهرسهم بارزی داشت ودر زمینه دست بـــه تبلیغا ت عالمانه زده و اشعـــــارمحرك ، انتقاد ی و پر تهیج مثـــی نو شت و مردم را به بیدار ی و عدالت خواهی فرا میخواند.

هما نسا نیکه گفتیم شا هین باافکارو تخیلات امیر بخـا را و در بار یانش موافق و ساز گار نبودوروی همین منظور تقر ب به دربار را برای خود گوارانداانسته وبا دلایل گونه گون از قبیل علالت مزا ج و علل دیگر میخوا ست تا بر ا ی همیشه از بلای ند یمی رهایی یابد. چنانچه دری لك سفر ما دا میکه عمدا وقصدا بر کاب شاه حضور بهـــم نرساند نظر به تحر یك و تحر یب مغرضین از جانب شاه حکم اعدامش صا درشد ولی بعدا مورد عفو قرار گرفت.

آثاریکه تو سط محتر م مخدو م‌شمس الدین شا هین بر شته‌تحریر در آورده شد ه هم‌درنظم و هم درنثر خیلی ها عا لی بر جسته و برازنده اند. شا هین کتا بی تحت نام « بدایع الصنایع» با نثر بسیار عا لی و با محتوای سرا پاانتقادی نو شته است . مو صو ف این اثر عالی و پر محتوا ی خودرابا این رباعی آغاز مینماید :

این نسخه که از شا ئبه نقص بری ست
معجو ن‌مرکبی ز تاز ی و دری ســـت
هر کس که ازآ ن بخورد چو ن‌شارب خمر
اول بنمو د خنده ، آ نگه بگر یســـت

صدر الدین عینی در تذ کـــره((نمو نه ادبیا ت تا جیك)) دررابطه به این‌اثر چنین مینگارد:

„(مقصد از تالیف بدا یـــع‌الصنایع تنقید ، اعترا ضـــ و شکایت است . اما مو لف در ین‌باره اسلو ب عجیبی را در پیش گر فته است که پی بردن‌خوا ننده‌در اول نظر به مقصد اصلی‌خویش دشوار است . بلکه بـه مطا لعه‌تعبیرا ت عاد ی و فقره ها ی‌خنده آور بخنده می آید ، بعد ازمحاکمه‌وتا مل به مقصد اصلی پی‌میبرد. مقصد از این اسلو ب چنا نچـــه‌خود مو لف در مقد مه تصر یـــح کرده است خوا ننده را درو هله اول به تلقین شکا یت های حز ن آور در اندوه اندا ختن و بعد از انشرا ح خا طر و فرح رو ح مد عای اصلی را که خیلی گر یه‌آور است القا کردن است ،و دیگر اینکه در دوره ایکه شا هین زنده‌گانی میکرده است اینگو نه‌شکایت های سخت رابه صور ت کتا ب صرا حتا نو شتن ممکن نبو ده‌کدام صا حب قلمی که‌به امثال اینهـــا جسار ت نماید پیش از بسرآمدن اثر، سر خودرا بر باد میدا د.قلم‌سحر کار شا هین با ایجا د ایـن اسلو ب عجیبه ازآ ن تهلکه ایمین‌مانده و درد دل خودرا چنا نکه

بایدو شاید خا لی کرده است)). شمس الدین شا هین قصا یید، قطعات ، غز لیا ت ،ربا عیا ت و مخمسا ت زیاد ی به سبک‌شعرا ی جدید و متقد م‌دارد . قابل یاد آوری میدانم که منتخب اشعا ر شا هین چاپ دو شنبه‌تاجکستا ن‌نزد اینجا نب مو جود است.

شا هین علاوه بر بدایع الصنایع‌آثار د یگری نیز دارد که می‌توان از اینها نام برد :

۱ـ تحفه دوستان: اثر بسیار نفیس و زیبای شا هین است که به تتبع‌و پیرو ی بو ستان حضرت‌شیخ سعد ی ر حمت الله علیه نو شته است . اما متاسفا نه‌ترتیب‌این کتاب را مو صوف ز ما نی رو یدست گر فت که بمر ض سل (توبر کلوز) مبتلا شده بودو پیش‌از اکما ل‌این اثر خود ش بر حمـت‌ایزدی پیو ست .

۲ ـ کتاب لیلی و مجنو ن که‌این‌اثررا مخدو م شمس الدین‌شا هین در رثای زو جه اش که در بخا رادر گذشت به نظم در آور ده‌است.

مخدو م شمس الدین شا هیـن‌چندین بار درسالها ی ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ هجر ی‌قمر ی در نوا حی مختلف بخارا چون شهر سبز و جاهای دیگر مریض و بستـر ی‌گردید و رنجها و آلام فراوا نـی را متحمل گشت .

نو یسنده، شا عر وپژو هشگرجوا ن لطیف پدرام در مقاله خویش راجع به‌شا هین چنین مینو یسد: ((بیهوده گی زنده گی ، در دربار دکتاتور بی سواد برای شا هیـن‌قفس جهنمی بود که اورا مبتلا به مرض سل (تو بر کلوز) سا خت.

شاهین‌درسال ۱۳۱۱ در حا لیکه‌در رکا ب امیر بود دیده ازجهان فرو بست . آواز ه مرگ‌شا هین‌جوا ن و نا مراد درسن سی‌و پنج سا لگی در سراسر بخاراو در واز‌پیچیده و تمام سخنورا ن و سخن سرایا ن تا جیك رابه سو گـ فراق خو یش گدا خت. شا هین خدما ت ادبی‌و اجتما عی قا بـل ستا یش برای زبا ن و فر هنگ

مردم خو یش بجاگذا شت. ازشاهین دو صدو سی پار چه غزل ، چهل و دو رباعی ، هشتا دو دو پار چه قصیده ،ده پار چه هجویا ت، سه پار چه ترجیع بند ، هشت پار چه فرد ، پنج پار چه مخمس، چها ر پار چه مسد س ،ده پار چه قطعه، سه پار چه مثنوی و یك لیلی و مجنو ن بیاد گار ما نده که مجمو عا بالغ بر پانز ده هزار مصرع مـــی گردند)).

جهت تایید سال و فا ت فا ضل ودانشمند پر خا شگر و پد را م شمس الدین شا هین این سرو ده مخدو م ادریس بخارایی را که د ر تاریخ و فا ت شا هین به نظم د رآورده عینا نقـل میکنم:

به تاریخ سال وفاتش نمود
خرد(خسرو ملك دانش(۱)خطا ب

۱۳۱۱ هـ

اینك چند نمو نه از سرو ده های طبع بلند بالای مخدوم شمس الدین شا هین رابه مثا به نمو نه‌های کلام او به مطالعه خواننده گان ار جمند اهدا میکنم:

---

(۱) اگر جمله (خسرو ملـــك دا نش) به حسا ب ابجد محا سبه گردد مجمو عا همان عدد یکهزا رو سه صدو یازده (۱۳۱۱) هجر ی قمری میشود که درین سنه شاهین چشم از جهان فرو بست.

غـزل

دل سر شته به دردی که درکنار من است
گرم غمی‌رسد از دهر غمگسار من اســـت

دلی که گم شده هرگز نیافتم اثرش
برو صباء به خم طره نگار من اســـت

منم که در ره خوبا ن گذ شتـم از هر کار
اگر غلط نکنم کار خوب کار من اســت

بگفتمش که به خو نم روا یتی‌داری
بگفت خا ل‌وخط و زلف بر عذار من ا ســت

به‌یاد کوی تو بگذ شتمی زبا غ‌وبهار
که یاد کو ی‌تو هم باغ و هم بهار من است

سواد شعر که‌کرد م به‌یاد گاررقم
بروی‌دهر بماند که یاد گار من است

هر آنکه یافت پرو بال معنـــی(شا هین)
اگر به‌تار ك گردو ن رسدشکارمن است

غزل به تتبع حاذق بد خشی

مرا چو شانه ببابد به کــــف‌هزار انگشت
که تا بر م‌به خم طره نگا ر انگشـــــت

کسیکه دست بز لف تو ز د دلیرانه
شگفـــت‌نیست برد بردها ن مار انگشت

اگر به گل نگرم بی رخ تــو درگلشن

زند به چشم من از طعنه خار خار انگشت

غمت خرا ش دهد ریشه ها ی جان مرا
چنا نکه مطرب حاذق زند به تار انگشت

فلك برای حواد ث اگر امین طلبد
کند بسو ی من البته روز گار انگشت

ترا بر نگ حنا حا جت تکلف نیست
بیا به خون دل من نما نگار انگشت

پس ازو فات تو (شا هین) سخنوران سوزند
بجای شمع تو را بر سر مزا ر انگشت

غزل

گر چنین آید دماد م سیل آ ب از چشم من
خانه مرد م شود آخر خراب از چشم من

هر کسی روشن سواد نسخه سوز دل است
میکند مضمو ن صد بحر انتخا ب از چشم من

بسکه میگر یم به یاد نر گس مخمور او
چون گلوی شیشه میباید شرا ب از چشم من

بر محیط اشك بنشاند فلك را چون حباب
گر طر یق گریه آموزد سحا ب از چشم من

شب به یاد طلعت او گر نهم پهلو بخوا ب
میشود روشن سحر گه آفتا ب از چشم من

اقتضا ی حسن سر کش یکقلم بی پرده گیست
او غلط بر چهره می پوشد نقاب از چشم من

چشم من از اشك خو نین گشته چون ظرف حنا

تا کنی بـــردست خود ای مه خضاب‌ازچشم من
بسکه ا فتد بی توام پهلـــوی‌آسایش به‌سنگ
عمر ها شدرخت‌بسته رفته خواب از چشم من

گر کسی پرسد ز من کیفیت توفان نوح
مید هد (شا هین) گداز دل‌جواب‌از چشم من

غزل دیگر

از چشم تو کردیم به ابروی‌بتان بحث
کزبا ده‌پرستان به هلال ر مضان بحث
زابرو و زمژگا ن تو حر فـــی‌نتوا ن گفت
از بس کشد آخر به خد نگ وبه‌کمان بحث
از شو خی نر گس نرمد چشم‌توبس نیست
بر خا طراستاد ز شاگرد گرا ن بحث
تاحق طرف کیست خدا را کـــه‌نمودیم
من باسر کو ی‌تو و زاهد به جنا ن بحـــث
از بازو ی پیر یکه به تد بیر تواناست
سهل است به‌سر پنجه تدبیر جوا ن بحث
گفتم که‌لبت بوسم و دشنام بمن‌داد
(شا هین) به ازین نیست‌جوابی‌به چنان بحث

اینهم نمو نه ای از (تحفـــــه‌دو ستان) نام اثر شا هین:

مراشکوه پایان ندارد گدا ر
که خود شکوه بحری‌بود بی‌کنار

کسی همچو من عورومفلس مباد
نخستین طلا وانگهی مس مباد

به‌کیوان اگر چند الفت مرا ست
چو کیوان رخ‌نیل نکبت مراست

ز روی زبان مهربانی کننــــد
ولی‌کینه های نها نی کننـــــد

به‌رحمت ستا یندم اندر حضور
که‌در چشم‌دانش چواو نیست‌نور

ولی مورد کینه چو ن دشمنم
بلی دشمن مرد نادا ن منـم

چرا دل نهم بر سفیهی چنان
که دانا همان‌است ونادان هما ن

ندا ند تفاو ت سفیه از فقیه
کدام است پنبه‌چسان‌است پیه

یاری‌دروازی

نامش یار محمد فرزند ملا ملک‌از قریه ونج درواز نزدیک به شغنان بدخشان بوده ودراشعارخویش (یاری) تخلص میکند .یاری شاعر توانا و چیره دست دروازبوده و در سرودن انواع شعر چون غزل ، مخمس ، رباعی‌وغیره‌استعداد قابل توجهی داشته است و با دید واقعبینانه وریا لیستیك می توان اشعار او را توصیف و تمجید نمود .

یار محمد یاری پس از فراگیری علوم مروجه آنزمان در مدارس درواز بدخشان در سال۱۲۹۷ هجری بغرض دوام تحصیل به‌بخارا رفت و در آنجا آ د مشهور تمندو شاعرو سخنور پر آوازه شد.((در بخارا (قرار یکه‌فاضل‌مرحوم شاه عبد الله خان‌بدخشی در ارمغان بدخشان نگاشته‌است) بر حسب اصرار دوستا نش قصیده های تقدیم حضور رامیر مظفر خان مینماید ، توام‌به موقعی که قصیده شاعر ما از نظر امیر گزارش میابد حکم اعدام دو نفر از اهالی بخارا را به‌اثر کدام جرم شان از نزد امیر صادر میشود . موقعیکه محکومین‌اعدام به‌یاری معرفی میشوند ، بیچاره از باعثی که تمام دوره‌حیات خودرا در زوایای وادیهای شاعرانه بدخشان‌با کمال راحت‌سپری کرده و در مدت العمرنام قتل و اعدام را نشنیده ، فوق العاده مکدر شده مراجعت میکند.

اگر چه مطالعه قصیده او فوق‌العاده‌طرف تو جه امیر مظفر خا ن واقع شده اورا به حضور خود میخوا ندتا مورد التفا ت قرار دهد ولی‌یاری بدون آنکه خودرا به‌شاه معر فی کرده باشد ، طور مخفی از بخا را حر کت نموده و عازم بیت الله‌شریف میگردد و تاآخر عمر درآن دیار (طایف شریف.م) بسر برده‌وبه بد خشان مرا جعت نکرده و آخرا درآ ن بقعه متبر که‌زاد الله‌شر فها و تعظیمها و فات نمو ده است)).

یار محمد یار ی علاوه بر آنکه‌اشعاری در سطح عا لی ا د بـی میسروده باز با ن گفتاری مرد مدرواز نیز اشعار زیباو نغـــز سروده است که ما چند سرو ده‌او را چون نمو نه‌کلام انتخا ب و خدمت خواننده گا ن عزیز تقد یم‌مینماییم:

غزل

چون قد ت در چمن د هر صنوبرهم نیست
به عذارتومقا بل گل احمر هم نیســت
این نه دیر یست که‌آه دل صد پاره من
انتقام از توکشد فر صت محشر هم نیست
به‌تانی بر سد آنکه چه مضمون‌دارد
نا مه شوق‌که بر بال کبوتر هم نیســت
صفحه روی تو جانا چه بلاخوش‌رقم است
که خط سبزورا حا جت مسطر هم نیست
نسبت لعل لبش را به شکــر نتوان کرد
که‌به شیر ینی‌او نسبت شکر هم نیســت
خون شو ای نا له زاندوه زیان‌کاری من
که دل از کـف‌شد و دلدار میسر هم نیست

(یاریا) دو لت وصلی که تـــوٌداری حاشا
کاین دم‌ازحضرت سلطان مظفر هم نیست

اثر یاری

شوخ بیبا کی که قتل بیگناهان‌خو ستش
جان صد صا حبدل‌اینجا بسته یك مو ستشـــس
گل‌ز رخسار ش خجل ، سنبل زلفش منفعل
سرو پا در گل زرشك قا مت دلجو ستشـــس
گر به پیش چشم مستش جا ن‌برافشانم رواست
زان اشارت ها که‌با من در خم ابرو ستشـــس
از چه رو خور شید تابا ن باتودارد همسری
یا دو جعد عنبرین‌یا نر گس جا دو ستشـــس
ناوك خو نریز مژگا نش پی‌قتلم‌کفاست
پس چرایار ب‌ندا نم ر نجه بر بازو ستشـــس
مظهر رویش که انداز نگه رابارنیست
کشته رشکم‌ازآن کایینه روبار وستش
سرد مهری های خو بان قلـب(یاری) تیره کرد
دا من صحرا سو یدا از ر م آهو ستشـــس

غزل

در چمن از رشك قدت سرو رابنیاد سو خت
تاکند یاد از خر امت قا مت شمشاد سو خـــت
آتش عشقش زبس کز منقل دل‌شعله زد
در گلـــوهنگام قتلم خنجر جلادسو خت
فطرتم از بس که رسوا یـــی‌پرست افتاده بود
وضع بیباکانه من شیوه ار شاد سو خـــت

هیچکس تهمت نشان داغ محرو می مباد
بی ستون راسینه بر جا ن کندن فرهادسو خت

بر فریب جلوه دنیای دون چندین مناز
کاین عرو س بی وفا صد خانه داماد سو خـت

سر نو شت (یاری) بیچار ه درایجاد خلق
قسمتش ایـــن بود چندین چاره کردافتادسوخت

غزل

ای گشته روز روشنم بی مهـــر رخسار ت شبك
در بحر غم سر گشته ام دور از بر ت همچون سمك

زین گلشن بی حاصلی چـــون غنچه ام خو نین جگر
تاشرح حال خو دکنم کو اهل راز محر مـــــك

گه یو سف آ هنگی کند گا هـــی زلیخا مشر بی
مو ج سر شکم برزمین جولان آهم بر فلـــك

فر سوده جسم لاغرم چندا نکه ترسم بعد ازین
سازدفلك نـــام مرادرصفحه ایجــــــاد حـــك

خور شید آسا از غمت بر من دمی آرام نیست
صبح است (راخروم)وطن شام است یعنی (غو میك)

زانگه که از ملك عدم مانـــدم بدین عالم قدم
یـ لك روز ناسو د م ز غم عمر م رسیده سی و یك

هر گه خیال آ سا شود طرز تکلم های تو
پا شند گویادمبدم بر سینه ریشم نمـــك

(یاری) ازین بیهوده ملك آ خر چرانگر یختی
پیش شلاق ناکسا ن ماندی بسی ما نند پـــك

قاضی محمد لطیف «داعی» دروازی

اسمش محمد لطیف متخلص به(داعی) فرزند مخدوم ملا محمد شریف پسر عبد اللطیف ابن‌داملاقربان محمد کاتب می باشد .و به قاضی لطیف‌شهرت دارد . وی درسال ۱۲٦۵ هجری قمری(۱۲۲۵ ـ ه.ش) در دیهه اوبغن علیای دروازبدخشان دریک خاندان فاضل وسخنور زاده شد .

قاضی محمد لطیف داعی‌شاعر توانمند و با استعداد بوده و در سرایش غزل ، رباعی، مخمس ،ومسدس استعداد عالی داشت . او بعضا سروده های پیشینه هارا نیز تخمیس مینمود . داعی آدمی خلیق، خوش خلق، خوش‌صحبت و مردم نواز بود و در اشعارش ناملایمات روزگار وزندگی سراپا رنج وادبار و طن وو طندارانش راباز تاب میداده‌است .داعی دروازی در اواخیر عمرش از زادگاهش دروازتبعید شده و به‌ناحیه حصار مربوط بخارای شریف رفتو در آنجا به‌صفت مدرس و آموزگاردرمدرسه ایکه حدود سه صد طالب العلم‌داشت‌ایفای‌وظیفه مینمود و این‌کار پسندیده راتاپایان عمر ادامه داد.داعی‌بر غم‌چنین مصرو فیت شریفانه همواره خودرا محصـــورحصار میدید و از رنج غربت‌ودوری

وطن و همو طنا ن سر تاپا یشں‌میسوخت، واین حادثه‌را دراشعارش باو ضا حت باز تاب داده استچنانچه خود میگو ید:

فریاد اسیر محنت وغم گشتم

در ملك حصار

بگداخت جگر دو دیده پر نـم گشتم

چون ابر بهار

نی یارونه همدم ،نه‌کسی محرم‌دل

در لیل‌و نهار

کم کم چو هلال قا مت خم گشتم

از فر قت یار

محترم دا عی درواز ی بار هـاآرزوی آمدن به درواز را دردل‌خود می پرور ید ولی او سدی را در فرا راه خو یش میدید و از ایـن امر متاسف بود .

دلم میگه که بیا چو کن‌ودروازبره

بازم ای او ن شه خو نخوار نوا میم غلك

او هر گز باین آرزو یش‌نرسیدودنیای بی مدار هر گز اما نش نداد تابار دیگر به زادگا هش برگردد واز گلها ی چمن خو یش‌گلی چیند. مو صو ف در آغاز علو م‌متداو له را در درواز فرا گر فت وجهت ادا مه تحصیل عازم بخا راشد . ا وبعد از اینکه عالم‌بز رگی شد سالها بر مسند قضاو ت تـکیه ز د . درآخر ین سفریکه داعی به‌بخارا باالاجبار دا شــــت‌فرزند ارشدش شیخ احمد خـــان مجرم که در آنز مان هنوزنوجوانی‌بیش نبود با ایشان همراه بود . شیخ احمد خان مجرم در نخستین‌صفحا ت دیوا ن اشعار خو یش حدود بیست‌و شش سال قـبـل یاد داشتی را پیرا مو ن حیا ت‌و

آثار و اشعارقبله امجد خود نگاشته‌اند که جا دارد آنرا باکمال امانت دار ی دراینجا ثبت نمایم:

((جنا ب قبله گاه صا حب‌مرحوم‌مغفور م قا ضی محمد لطیف دا عی درواز ی درزما نش طبع عالی‌شعرگویی داشتند . آنجناب‌را دربخارای شریف ام الشعرا لقب داده و بـــه‌شهرت رسیده بودند واز آثار و ابیات و اشعار دیوا ن کـلا نـــی‌داشتند که بعد از فوت پدرم‌دیوان اشعار شان مفقود گردید . اما درآوان صباو تم که آنجنا ب شعرمی گفتند بعد از ثبت در دیوان بعضی‌کاغذها ی باطله را از ایشان‌گرفته وحفظ میکردم ...)).

سخنور توانای درواز آقـــا ی(دا عی) بعد از گذشت شصت‌وشش بهار زنده گی در همان نا حیـــه‌حصار بخارا در حالت بی‌و طنی و هجران درسال ۱۳۳۱ هجری قمری(۱۲۹۱ هـ.ش) چشم از جهان بست وبر حمت ایز دی پیوست.

نگارنده نیز با درنظر دا شـــت‌رسالت خو یش در مورد معر فی‌و زنده نگهدا شتن شخصیت هـــاوسخنورا ن‌وطن وبویژه درواز کـــه اینك روی‌آ ن کار صورت میگیرددر مورد آقای داعی نیز دست‌بکار شده و با استناد یاد داشت ها ی‌مجرم فرزند داعی ونو شته هـــای دانشمند ار جمند مر حوم او لیـــاحسین مغمو م دروازی که‌بامساعدت محترم و کیل غلام حیدر خا ن‌نواسه‌داعی مر حوم از دراییم بد خشان‌در فیض آباد مرکز بدخشان به دستم‌رسیدند این چند سطر را که هرگز مبین وا قعی شخصیت محمد لطیف‌داعی شا عر شهیر درواز شده‌نمی تواند تنظیم وبا چندسروده دا عی‌خدمت خواننده گان عزیز اهدا ء مینماییم :

مخمس دا ءی

عشرت است هنگام گل فصـــل بهارم آرزوست
ساغر لبریز خورد ن بانگار م آرزو ســـت
دست در آغوش یار گلعذار مآرزوست
بوسه ازلعل لبا نش بی شمارم آرزو ست
صحبتی بایار در شـــب‌های تار م آرزو ســـت

عند لیب از گل جدا شد یاد می‌آرد چمن
در خزان افتد ندارد هیچگه ذو ق سخـــن
یاد یارا ن کهن در گردن ماشدرسن
دل به‌تنگ آمد ز غربت یادم آید ازو طـن
در حصار غم فتا دم کی‌حصار م آرزو ســـــت

همچو مرغ نیم بسمل می تپم هر صبح‌و شام
ناله در منقاردارم زندگا نی شد حــــرا م
نی‌کسی از جانب دلدار می آردپیام
نی مرابا لی‌کنم‌پرواز سوی آن مقــــام
اشک بر رخسار دا ئیم‌بی‌شمار م آ رزو ســـــت

این چه آزار است ما از بـــارهجران میکشیم
متکا غم گشته‌سختی ها ز دوران می کشیم
هر قدر کلفت که مادر راه یاران‌می کشیم
هیچ غم کمترنشد بلکه دو چندان می کشیم
از درت یارب‌به‌جمعیت‌دچار م آرزو ســـــت

صحبت اغیار نبود حا صلی جزدردسر
می توانی ازمیان بگر یز چون برق شــرر

شب ندارد شب روانرا جـــزسیا هی درنظر
سا لکان راه دین را فیض می بخشد سحـر
خاك گشتن در میان ا هـ ل کار م آرزو ســـت

غزل اثر طبع داعی درواز ی با زبان گفتار ی اها لی درواز که حین جدایی ازوطن و دیار و خو یش وتبار در حصار بخارا سروده شده است:

خفه و ذیقم وگفتار نو میم غلك (۱)
تاقه (۲)موندم(۳)سروی یار (٤) نوامیم (٥) غلك
لونون (٦) خنك(۷) قاق خورم بایارون (۸)
آش سیررو غن بازار نوا میم غلـــك
منجرك (۹) موند م و چشما م جلق(۱۰) در خونه (۱۱)
دست وپاخورم و رفتار نوا میم غلـــك
نی زمن یار وبیار (۱۲) ونه کسی محرم دل
فکر خواب دارم و ویدار (۱۳)نوامیم غلك
گر کنم خو مك گاوی (١٤) وگرم بر فاره
محسی وموزه بلغار نوا میـــم غلـــك
اسپ خوب و سرو پای امیره، چاشکمی
به خدادور ی گلدار نوا میم غلـــك
دلم میگه که بیا چو کن و دروازبره
بازم ای او نشه خو نخوار نوامیم غلك

---

(۱) کنون (۲) تنها، (۳) ماندم (٤) سد ربی یار .(٥) نمی خوا هم. (٦) لب نان ، (۷)سرد . (۸) یاران(۹) جمع وجور منقبض. (۱۰)چشمان بـرآمده. (۱۱) خانه. (۱۲) برادر. (۱۳) بیدار .(١٤) نو عی پا پو ش وچمو س زمستانی .

مخمس داعی بر غزل (مظلوم) دروازی

بی نور شد از فر قت تو چشم‌تر امروز
پیدا شده است‌سوز تو اندر جگر امــــرو ز
از حال من زار ندار ی خبـــــرامروز
بستم‌زوطن‌بهرو صا لت کمر امــــرو ز
با عز م گل رو ی تــو کرد م سفر امـــــرو ز

ایشو خ ر بود ی خردو صبرو قرارم
با غم‌گزردسال‌و مه و لیل و نهـــــار م
هردم‌ز دل خسته دو صــــد آه‌برارم
چون شانه‌دلاو یز سر ز لف نگـــا رم
از سینه صد چـــــا ك‌ندار ی خبر امـــــرو ز

دل را چو به‌خا ل و خط هندوی تودادم
در کو چه‌عشق تو من از پای فتـــاد م
محزون وغمینم برس ا یشوخ به دادم
آهو صفـــــت‌ای مهو ش گلفا م نها د م
با یاد جما ل تو بـــــه‌کو هسار سر امـــــرو ز

دردی بدل از عشق تو دار م که‌چه گویم
مجنون صفتـم،در بـه درم ، کوی به کو یـم
میدارقدم راز کرم رنجه بــه‌سو یم
بگر فته سحاب الم ا یشوخ گلو یـم
از جو ش سر شکــــــم‌به مثا ل مطر امرو ز

این قطره خونی که دل است‌غرقه‌خون شد
این (دا عـی) بیچاره هم آ غو ش جنو ن شد

بیمار فرا ق توو بی صبروسکون شد
از خا ك سیـه قالب (مظلوم) برو ن شـــد
گردید ز غمها ی جها نخـــا ك تر امـــروز

غزل داعی دروازی

گرنه ام عاشق بگو ای مه دلم افگار چیست
نا له پر سو ز من با اشك بر رخسار چیست
هر نفس ایشوخ میگو یی نه ای دلریش من
از سر شب تابه صبحم دیده بیدار چیست
عاشقی و مهرور ز ی ، خون دل خوردن زمن
شکوه ا زتو بهر من در مجلس اغیار چیســـت
عشق بازا ن را اسیر محنت وغم سا ختند
ور نه بلبل را به گلشن نا له در منقار چیست
از طلسم عا فیت عمر یســـت بیرون درم
پا یمـــال غصه گشتم ، اینقدر آزار چیست
تار قانون رانبا شد گر ز مضراب جفا
ازدل صد پرده هردم ناله های زار چیست
(داعی) ازدام سر زلفش نمیگردی خلاص
اینقدر بی طا قتی در شان خود در کار چیست

باز هم غز لی سراپا سوز وگدازاز داعی
زبخت و از گو ن عمر یست یارب من پریشا نم
سر فکرت به زانو برده چو ن آیینه حیرانم

نه در غر بت مرا جادادن و نی‌در حریم‌خود
بهر جا میرو م‌سر گشته تراز گو ی‌چو گا نم
من‌آ ن مر غم که شب ازآشیا ن‌خود برون رفتم
چمن گم کردم‌ودر کوه و صحرا و بیا با نم
من‌و صبح و سحر د ر گلشن‌تن‌غنچه سان بودیم
نسیم غم ازاو دا من درید ،از من گریبا نم
ندا نستم که چرخ کجرو ش‌بامن‌چه‌کین دارد
بدا غ غر بتم بگداخت ، نی سر ماندو سامانم
نبرد از طبع یوسف سلطنت‌ز نگ‌محبت‌را
ز کنعان یا د می آورد و میگفت وای کنعا نم
سیه بختی به (دا عی) همچو سا یه دا یمی باشد
به فضل خو یش یار ب دو رکن‌رنگ شبستا نـــم

بهری دروازی

ملانور الحق(بهری) فرزند عبد الحی و لد مولینا عبد القهار در سنه ۱۲۷۷ هجری قمری در محل سنگیون درواز در یك خاندان صاحب علم ومعرفت تولد یافته است .بهری یکی از علمای مشهور ونامداری است که از افکارو نظریات اوهم دردرواز وهم در بخارا استفاده مینموده اند .وی علوم متداوله رادر نزد پدر بزرگوار خود الی سن چارده۔پانزده سالگی در زادگاه خویش فرا گرفت وبعد از آنکه عملاسطح ذکاوت واستعداد ش ارتقاء یافت ،پدر ش اورانزد عالم معروفی که به (مخدوم اعلم)شهرت داشت برده و به اوسپرد تانزدش تحصیل علوم نماید .آنچنانکه معلوم است در فرصت کم طوری روزنه های علوم به رویش گشاده شد که تمام علوم و فنون درانظر(بهری) آسان مینمود .

چندی نگذشته بود که مخدوم اعلم موصوف به پدر نور الحق (بهری) بشارت داد که مخدوم نور الحق استعداد قوی ومعلومات کافی داشته ودر بسیاری مسایل از قبیل:ریاضی ،حکمت فلکیات ، هندسه ، منطق ،فلسفه و غیره برمن غالب می آید و اجازه رفتن

اورا به‌بخارا حا صل کرد. مخدو م نور الحق بهری در سنه ۱۲۹۹ ـ قمری در حالیکه از عمر ش بیشترازبیستو دو سال نمی گذ شت به اجازه پدر خودرهسپار بخارا گشت‌وهمزما ن باورود خویش به بخارا شا مل مدرسه ای بنام مدر ســه‌کوکلتاش شد .

ملاهای بخارا از علمیت وسطـح‌عالی دانش وی بحیر ت افتا ده‌و سپس بعد از تفحصا ت‌وتحقیقا ت‌زیاد در موردشخص وی فهمید ند که این ملا همان مخدو م نور الحق(بهری) است که قبل ازرسید نش به‌بخارا در آنجا نیز نا مش ورد زبانها گشته و از شهرت خو بی برخور دار شده بود . او مدت ده‌سال دراین مدرسه به تحصیـــل علوم پردا خته و همز مان تدریس‌هم مینمود.

طوریکه فا ضل‌مر حوم مو لوی‌خال محمد خسته در اثر ما ند گار خود به‌نام((یادی از رفته گا ن))خا طر نشا ن‌میسازد:((ا خیـــرا شهرت علمی و ی در آنجا طور ی‌بلند شد که علمای آن دیار برو ی رشك برده خوا ستند بهرترتیبی که‌باشد از بخارا بیرو نش کنند . چون تعداد معا ندین وی افزود ودر مقابل آنها پنجه نمیداد درسنه ۱۳.۹ هجری قمر ی از بخارا بـه‌درواز باز گشت . د رآنجا(ز اد گا هش .م) مدرسهٔ زیبا یی‌تعمیرکرد .و به‌تعلیم‌وتدریس پردا خت . هرسال چندین نفر از مدرسه ا ش‌فارغ میشدند)).

طوریکه معلوم است هر گا ه پیـــرامون مو ضو عات ویامسایلی نزد علما مشکلی خلق میشد به‌بهری‌دروازی مرا جعه کرده و حل‌مشکل مینمودند . قابل‌یاد آوری میدا نم‌که مخدوم نور الحق بهری برا در مخدوم عبد الوا حد (جرئت) است‌که‌شر حش گذشت .

(بهری) دروازی از استعدا د و قریحه خا صی در سرود ن شعر بر خور دار بود .و غزل ،مخمس ، رباعی وقصیده زیبا میسرؤد . چنانیکه میدانیم مو صو ف دیوانی‌هم‌داشته است که‌بالاثر گذ شـــت

روز گار و حواد ثیکه رو نما شدازمیان رفته است .ولی اشعار ش‌به کثرت دردستر س است .

مخدوم نور الحق (بهری)دروا زی‌در سنه ۱۳۳٤ هجری قمر ی بعمر پنجاه‌و هفت سا لگی دراثر مر ض‌امعاء از جها ن چشم پو شید و وطنش را نسبت فقدا نش ماتمکده‌سا خت . بزرگمردی تار یخ‌فو تش راچنین بیان میکند:

مرد نور الحق (بهری)آ نکه بوداستاد کل
بود (خط ر حمت الله تعالی) سا ل فـــو ت
که همان سنه ۱۳۳٤ می باشد.

ما دراینجا یك غزل ویك مخمس‌اورا که غزل هلالی راتخمیس‌نموده است منحیث نمونه کلام مخدو م‌نور الحق (بهری) دروازی بخدمت خواننده گا ن عزیز تقد یم مـــی‌نماییم:

غزل از بهری درواز ی

دل دیوانه با مشکین خطی تـــاآشناکردم
سراپای‌و جودم‌لاله سا ن داغ جفا کــــرد م
محبت داردم دو راز شکوه‌غیرت‌آمیزی
جبین سجده‌فرسا دررهش چون نقش‌پاکردم
جنون ایجاد بود م از نگاه‌زقت‌انگیز ش
زشور طا لـــع‌اکنون کار مجنون ابتدا کرد م
دلم خون شد ز استغنا ی آ ن‌نا مهر با ن یارب
که دشنا می نداد م آنقدر اورا دعا کرد م
به یاد عارض گلگشت شوخ بی‌وفا دیشب
چو بلبل درگلستان‌از فرا قش نا له ها کـــردم
رموز عشقباز ی شیوه عشر ت‌نمیداند
زخون دل فراش‌بستر خود بوریا کـــر د م

برون رفت از سرم سودای وصل جنت رضوان
کنون من عارض گلگون اورا مدعا کردم
شکیبا یی ربود از خاطر من شور هجرانش
چونی دورا ن هستی سر به سر وقف نوا کردم
ندارد اقتدار و طاقت دیگر دل (بهری)
مگر زینسان تظلم ورنه باحق دادها کردم

مخمس (بهری) درواز ی برغزل هلالی:

توکه آنزمان نمودی بسرم یکی اشاره
خردم پریده از سر به دلم زده شراره
نه مراز تو صبوری نه زتو ست یك نظاره
به کجا روم زدردم چه دوا کنم چه چاره
که هزار بار خون شد جگر هزار پاره
ز محبتت نگارا شده داغ مو به مویم
که ز سوز اشتیاقت همه جا به جستجویم
برودز جای گردون ز خروش های و هویم
منم وزعشق دردی که اگر به کوه گویم
به خدا که نرم گردد دل سنگ سخت خاره
به دو روزه عمر جانا به تو چون توان نشینم
ز حد یقه وصالت به چطور گل بچینم
مددی نمود بختم که دمی شوی قرینم
به دو دیده کی توانم که رخ تو سیر بینم
دو هزار دیده باید که توراکنم نظاره

شده چشم انتظار ت بر هـــت یکی گذرکن

به خدا بـــه سوی (بهری) ذکرم یکی نظرکن

پس از این ستم شعاری ز خیال خودبدرکن

دل خسته (هلالی) چوبسو ختی حذر کن

که مباد زا تش او برسد تـــــو را شــرا ر .

عزت‌دروازی

اسمش عزت شاه بوده و د ر اشعار خود (عزت) تخلص می‌کند. وی فرز ند مذهب شاه درواز ی‌می‌باشد که در مو ضع((قلعه خم)) مقابل دیهه (نسی) مر کز ولسوا لی‌درواز بد خشان دیده به جهـــان گشوده است . او خود بعد هاچنین‌میگفت:

بنده دروازی او مو لود من‌گردیده(خم)

کیست ازخم مثل‌من اینگونه اشعار آورد

وخم منظور از همان قلعه خـــم‌است که‌زاد گاه عز ت‌شاه دروازی می‌باشد . پدر عزت ،مذهب شا ه‌سراسرز نده گی خودرا در همین منطقه زیبای قلعه خم به پایا ن رسانیده است .او در جهت اینکه فرزندش عزت شاه آدم صا حـب‌فضل‌و کمالی شود تلاش فراوا نی نمود . عزت شاه از همان آوا ن کودکی در مدارس دینی قلعه خم تحصیل علم کرد و خط وکتابـت را فرا گرفت.

عزت شاه بعدا به خا طر ادا مه‌تحصیلا ت ا ز د ر و از عـــازم بخاراشده و قبل از آنکه به‌بخارا برسد در منطقه(شهر سبز)بخارا با امیر عبد الاحد امیر بخـــا رامصا حب شده و اشعار خودرابه‌او تقد یم میکنند .او بعد از چند ی‌باردیگر به درواز عودت نموده و

آدم وا قعا صا حب فضل‌و کما ل‌شده و مورد احترام عمو م قرا ر گرفت.

عزت شاه (عزت) استعداد خو ب‌وقریحه سر شار شعری دا شت و اشعار سلیس و روان میسرود .

طو ریکه معلوم است و اسنـــــادمو جود نیز حا کی از آنست و ی دارای دیوان اشعاری می باشد که‌مشتمل است بر غز ل‌و مخمس ، مثنوی و رباعی .

نویسنده جوا ن و با استعدا د عبد اللطیف پدرام در مقاله‌خویش، درمورد دیوا ن عزت چنین‌نگاشته اند:((دیوان عزت شاه ابن‌مذ هب شاه دروازی از مو ضع قلعه خم‌در کاغذ سمر قندی با دو هزاروشش صدو پنجاه‌و پنج مصرع به شکل مایل(بیا ض) نو شته شده است‌که یك نقل آن بخط و کتا بت‌عزت‌هنوز در کتابخانه ((حا جی بہا در)) درواز ی مو جوداست . بنـــــاء بزر گتر ین میرا ث عزت دیوا ن دوصدو هشتاد و دو صفحه ای اومی باشد که میرا ث معنـــــو ی ار جمندی است)).

صا حب تذ کره افضل و فا ت‌عزت رادرسنه ۱۳۳۶ یاد آور می شود که این تاریخ در همان‌نوشته‌محترم لطیف‌پدرام‌نیز تصدیق‌گردیده است . ولی مرحوم شاه عبد الله بد خشی در ارمغان بد خشان چنین خاطر نشان میسازند:

((نظربه نگار ش فا ضل‌معاصر،او لیا حسین خا ن (مغموم)دروازی میرزا عزت شاه مو صو ف به عمر پنجاه‌و هفت سالگی در سنه۱۳۳۷ هجری قمری در حالیکه پدرومادرش حیات داشتند ،وفات یا فته و در درواز مدفون شده است)).

که دراین دونو شته چندان‌تفاوت‌ازنظر زمانی دیده نمی شود .

اینک‌چند سروده اورابه پیشگاه‌خواننده گان عزیز تقدیم مینماییم:

غزل

تا متاع حسن خودرا او به‌بازارآورد
مثل مـــن‌چندین هزاران را به بازار آورد
حسن خو با ن در ضمیر عارفان باشد شجر
محنت‌و اند وه‌وکلفت هر زما ن بـــــار آورد
عند لیب بو ستا نم باده نو ش‌انجمن
این روشنها یی‌که دارم بر سر دار آو ر د
حضرت حی توانا بر نجـــات بنده ای
طفل مـــرگهواره را دردم به گفتار آورد
ذره را خور شید سازد هاله راسازد قمر
صا نعی کـــزچوب خشك اصناف اثمار آورد
زاهدان را باریا ضت عا لمان رابا عمل
جا هـــلان‌رابا تکبر مست و سرشار آورد
میکند وابسته ز لفی هزا را ن گردنی
عاشقان خسته دل را دیده خو نـــبار آورد
بنده درواز ی او مو لود مـــن‌گردیده خم
کیست ازخم‌مثل من اینگونه اشعار آورد
(عزتا) مایوس از بسیاری عصیان‌مباش
ازخزا نی‌می تواند او که گلزا ر آو ر د

غزل

گلبن عیش است دورا ن خمـارزنده گی
سر به سردا غاست دشت لا له زار زنده گی
با خو شی مسرور ، با اندو ەدرد وغم منال
تواماً باشد به‌گلشن،گل به خار زنده گی
سنگ زن مینا ی کلفت‌سا غر شادی بکش
هیچکس‌جاوید نبود در کنار زنده گـــی
در جوا نی علم‌و فن آموز و فکر کارکن
چونکه نتوان‌در کف آورد ن بهارزنده‌گی
قامت وموی سفیدی قاصد مرگ‌است‌و بس
زین برون (عز ت) نخوا هی شد دحارزنده گــی

غزل

غرق بحر عصیا نم ، پا رساگریزاز من
مست بی‌سر انجا مم ، سا قیا گریز از من
راه مد عا گم شد در طر یـــق‌خود کا می
آرزو چنـــان‌باشد ، ای رضا گریز از مــن
زخم سینه ناسور ، مر همی نمی‌خوا هد
خارج از مدا وایم ، ای شفا گریز از مــن
فارغ از جها ن کردست یــاددوست رندان را
ا ی‌هو س چـــه‌میپیچی ، ماسوا گریز از مــن
کشتی دل (عز ت) در تر دد سا حـــل
زین محیط بشکستست،نا خداگر یز از من

غافل دروازی

اسمش محمد مراد بیگ فرز ندمحمد سید بیک بن میرحاکم بیگک ولد میرزا نیك انجام دروازی بوده،در اشعار خود(غافل) تخلص مـیـ کند .وی درسال ۱۲۷۹ هجر ی قمری در یـك فامیل صاحب فضل وکمال در محیط درواز متولد شد غافل درواز ی بعد از آنکه علـوم ابتدا یی را درزاد گا هش نز د علما و فضلای آنجا فرا گر فت جهت ادا مه تحصیل عازم بخا راشد و شخص عالم و دا نشمنـدی به بار آمد .

محترم غا فل درواز ی شخصـرمنفی و پر هیز گار بوده و عمـر عزیز و گرانمایه خو یش رابعبادت خداو ندی و خدمتگذاری بمرد م به پایا ن رساند .او به شعر وشاعری وعلوم ادبیه علاقه بی‌پایا نی‌دا شت وخود شعر نغز وپرمحتوا میسرودودرسرود ن رباعی ، غزل ،مخمس و غیره تبحرداشت .

این ربا عی مستزاد اثر طبـــع غا فل دروازی است:

چندی پی گلرخا ن عا لم‌گشتیم

درغره کار

گاهی به نشاط وگه‌به ماتم‌گشتیم

بگنشت بهار

عافیت دهر عین‌کلفت بود ست

نو **فهمید یم**

زین غصه به‌آه وناله همدم‌گشتیم

در شهرو دیار

وی از مجمو عه سروده های‌خود دیوانی داشته است.ولی طو ریکه معلوم است و آقا ی شاه عبد الله بد خشی خا طر نشان میساز د ((درنتیجه سختی ها ی که بـــه‌واسطه انقلاب بخارا به خا ندا ن ایشان وارد شد اکثرذخایر علمی و ادبی که درنزد منسو بین آنهـــا مو جود بود ،تلف گشته اند)).

غافل درواز ی دراواخر عمر ش نوردیدگا ن خویش را از دست‌دادو اعمی شد واز نعمت بزرگ‌بینا یی محروم گشت .او علی رغم ایـــن مصیبت بزرگ از سرا یش شعـــر دست نکشیده و همواره شعر می گفت و از جهان بی مدارونابسامانی های‌آ ن شکوه سر میداد .در اینجا غزلی از اوراکه در حین نا بینایـی سروده با هم میخوا نیم:

غزل

مدتی شد که درین کاشا نـــه‌رنجوریم ما

پشت بردیوار غم رو جا نب گور یم ما

از شکوه صبح فیض آثار ما رابهره نیست
چو نکه‌دروقت طلو عش دیده معـذوریم‌ما

نور چشمی تو قسبا عمر یست‌دراین انجمن
تنگدل‌چون‌غنچه پیچان دیده چون موریم ما

مدتی‌بود م به‌آ ن (صدور) خوشخوا ن همنشین
بعد مر حومی‌اسیر زاغ و زنبور یم مـــا

گفتم‌آسا یم درین محفل فلـــك‌دستم نداد
در فر یب‌دم شپی ها ی گل نو ریم مـا

گفتگو ی سرو دارم نشه باهزل‌ومذاق
جا غر شب‌رنگ بر گرد ن چو منصوریم ما

فارغ از کار جها ن دلدا ده‌گیسوی‌دو ست
(غا فل) طو طی سخن درگلشن‌حوریم ما

غافل در وازی در سنه ۱۳۳۷هجری قمر ی به‌عمر پنجاه‌و هشت سا لگی و قبل از انقلاب بخا را دردرواز دیده از جهان فروبست . ابیاتیکه در اینجا درج میشود چون‌مشت نمونه خروار تقد یم مـــی گردد:

غزل

باعز م سر کو ی تو هر گه‌که خرا مم
دوران‌سر تسلیم نهد زیر لجا مـم

بایاد رخت شب که‌کشم آه جگر ســـــوز
تا صبـح‌دمد صد چمن لا لـه به با مـم

ای شمع صفا بخش دل و کلبه محزون
همچون‌سحر عید در خشان زتوشا مم

اندر صف عشا ق همیدا دز شاد ی

بلبل زاد ب قمری و پروانه سلامم

از خا صبت دید ن برگ گل نویش

مجموع رقیب آمده در زیر الجامم

در کو چه و کو هسار همه مژده رسانند

در رسته: مبارك شنو خا ص و عوا مم

هر گه سخن از خلق جمیل تو نمایم

صد بو ی قر نفل دمد از طرز کلا مم

(غافل) ز سر لا ف به جمهور رقیبان

در حضرت سلطا ن جها ن گفت غلا مم

اینهم چند بیت از یك سروده او:

هجوم صدق میخوا هد که هرمویم زبان باشد

لسان عند لیبا ن در دعا یت تر جمان با شد

همای دولتت یارب چو گردون وسعت انگیزد

به تابش ها ی خور شید حواد ث سایبان باشد

عروس دولتت هرگه که آید بر سر پیری

به لب جنبا ند ن یوسف و شان از سر جوان باشد

ناجی‌دروازی

نا مش ملا میر خوا جه بو ده وفرزند ملا میرزای دروازی می‌باشد که در سنه ۱۲۸۸ هجری قمر ی‌دردیهه (آرخود) جوی مر بو طدرواز بد خشان‌تولد یافته است. ملا میرخوا جه در اشعار خود (نا جی) تخلص میکند.

نا جی تحصیلات خودرا درمدارس درواز ادا مه دادو در علوم‌متداو له لیا قت و شایستگی خا صی ا ز خود نشان داد ودرمیان شخصیت های ادبی درواز امتیاز بزر گـــی برای خود حا صل نمود .اورا نه تنها در درواز بلکه در آنسو ی در یـــا ی مواج و خرو شان‌آمو نـــیز مـــی شنا ختند و احـــترا مش میکردند.

نا جی اشعار زیاد ی در قالب‌غزل ، ربا عی ، مثنوی ومخمس‌هم بازبا ناد بی و هم باز بـــــا ن گفتاری مردم سرود ه‌است و لی بدبختانه به شکل کتاب تر تیـــب‌نشده اند، او زبان شغنی (زبـــان اهل شغنا ن ولایت بد خشا ن) راخوب میدا نسته و باآن نیزاشعاری

سروده است . دراینجا یکی ا ز اشعار اورا که به صورت مختلط درزبان‌در ی و شغنی سروده است‌ازنظرخوا ننده گا ن عز یز مـی گذرانیم:

مهو شی لب بشند گل‌رخسا ر
بودی با من به‌لعل شکر بـار
عارضش خیر ابروانش تیغ
ترو یت بگفتمش بسیـــا ر
بت به‌پهلو ی من نشست آن گل
زدی گلها به‌گو شه دستـــار
بودم ای ناز نین لب شکـــر
به مروك از لبا ن دوسه‌و چهار
حیم آهو و ششش به صد عشوه
پوشیج ناوك زرم نمود افکـــا ر
لفظ شغنی و حرف دروا ز ی
((ناجیا)) شیرو شکر ین‌اشعار

محترم (نا جی) دروازی‌متاسفانه‌قبل از آنکه به اکمال آرزو هـای علمی وادبی خو یش نایل گر ددد‌رسن سی‌و چهار سالگی در سنـه ۱۳۲۲ هجری قمر ی جهان را وداع گفت و بر حمت ایزدی پیو ست‌و در زادگا هش مد فون است.

در ذیل چند نمو نه از نشائیدوسروده ها ی مر حوم نا جی رابه خدمت خوا ننده گا ن عزیزتقد یم‌مینماییم:

ای لبت نیشکر و عار ض تـــو لاله‌برین
ورق گل‌بر رویت عرقت ژاله بر یـن

آنچنا ن مهر تو افتا ده به یك نظاره
در دلم آتش‌سو دای تو صد ساله بر ین
آنقدر مهرو محبت به تو پیداکردم
هم زیاداز پدر و مادر وهم خاله بر ین
درز مین دل من تخم هوای توچنا ن
شده سیراب‌بسی ریشه شده شا له بر ین
غبغب دنبل نیم پخته سیب‌ذقنت
(نا جی) خوا هد که فرو بر ده‌شود نا له برین

کلیمه (پرین) که حالت ر دیف‌را دراین شعر بخودگر فته است معنی مثل ، مانند و ر قم رامی‌دهد و شا له محو طه ایرا گو یند که درآ ن موا شی نگهداری شده‌ومعمولا زمینها یی ازین قبیل‌بسیار فربه بوده و برای تر بیت نباتا ت‌مسا عد می باشد . نا له‌درزبا ن اهل درواز لقمه راگو یند .

غزل

یك اشارت ز تو چون اشك‌دویدن از من
یك عنا یت‌ز تواز خو یش بر یدن از من
عشوه بنمود ن ودل برد ن و شوخی از تو
مرغ بسمل‌شده در خا ك تپید ن از من
چست بگذ شتن و نا دید ن و رفتن از تو
جامه‌بدرید ن‌و صدنعره کشیدن از من
وحش‌سا ن رفتن و تعجیل‌نمودن‌از تو
دام آور د ن ودر راه تنید ن از من
عشوه ها کرد ن و عیار ی‌نمودن‌از تو
خو ن‌دل‌خورد ن‌وخو نابه گر یستن از من

نکهت انگیختن و زلف ختـــــن‌زا از تو
عطســـه‌آورد ن وانفا س کشیدن ازمن
(ناجی) را بردن و آغوش گرفتن از تو
بو سه هادادن‌وتب خاله گزیدن از مـــن

واین هم چند بیت از یك‌سروده(ناجی):
مثل من عاشق به‌رو یت مبتلایی‌هست نیست
همچو تو سنگیند ل‌ودور ازو فا یی هست نیست
در همه عالم زتو بهتر ند ید م‌دلبری
در همه‌آفاق جزمن جان فدا یی هست نیسـت
واله‌و شیدا ی عشقت همچـــومجنون گشته ام
مثل من بی‌خانمان و بی‌نوایی هست نیست

مهجوردروازی

اسمش سید علی خوا جه بوده‌بن حا مد خوا جه (واله)بن‌خوا جه رحمت الله درواز ی می باشدو دراشعار خود (مهجور) تخلص‌میکندو به مخدو م ملا سید علی خوا جه شهرت دارد .

زاد گاه مو صوف درواز (طویل‌دره وخیا) بوده و جهت ادا مه تحصیلات عاز م بخا رای شر یف‌شد. او در آنجابا جد یت‌و پشتکار به فرا گیری علوم‌پردا خت‌ودر اندك زما نی عالم متبحروشاعر معروف گردید.

با درنظردا شت اینکه آواز ه لیا قت و کاردانی و سخنور ی‌فاضل محتر م‌مهجور درواز ی همه جا ی‌بخارا را فراگرفته بود بنا براصرار امیر عبدالاحد خا ن امیر بخارا ، وی به‌ندیمی عبد الاحد خا ن مقرر گردید .مهجور در هنر شعرسرایی‌آنقدر مسلط بود که هر لحظه ایکه دلش میخوا ست پیرا مون‌مو ضوع‌ویامسایلی فی البد یهه شعرمیگفت وبا کمال سلا ست اشعار خودرا میسرود . چنانچه روزی امیر بخارا ازوی خوا ست تا در هماند م‌شعری‌بسراید واو بدا هتا خامه‌بد ست گرفت‌وچنین نوشت:

خرم دلم آندم که نمایند خبرم
گویندر کاب

فرقی‌نبود زپادیگر تابه سـر م
از روی شتا ب

با مژده‌و صل شاه‌چشم‌خوش‌من
آید به‌پرش

خونابه حسرت بچکد از جگر م
هنگام جوا ب

مخدو م ملا سید علی خوا جـه مهجور درواز ی بیشتر ینـــه اشعار ش‌را در قالب غزل‌وربا عی‌ومخمس سروده است . ایـــن شخصیت عالیقدر سر زمین اد ب‌پرور درواز بد خشا ن که‌درزمانش یکی از سر آمدا ن شعر وادب‌بود درسال ۱۳۲۶ هجری چشم‌ازجها ن پوشید ومو لدش راازاثر فقد ا ن‌خود به ماتم نشاند .
در ذیل یك غزل اورا خد مت عزیز خوا ننده پیشکش مینمایم:

غزل مهجور درواز ی

خونا ب سر شك من هر روزبودجاری
دل‌سوخت ، جگـرخو ن شد ،ایشوخ خبر دار ی

در خانه غم تنها از بخت سیـه‌نالم
از شـــا م فرا ق او یارب تو نگهـدا ری

بر گرد و فا هر گز آنشو خ‌نمی‌گردد
کردیم‌بجان‌ودل هر چند خر یـــدا ر ی

از قو س دو ابرویش خور دم‌به‌جگرزخمی
در جا د ه حسر تها افتا ده به صد خواری
خا کستر هجرانم بر باد رو د روزی
آخر چه جفا برمن، ای مه تـــــو روا داری
ای باد صبا بر گو احوا ل دل‌زارم
از من چه‌گنه سر زد دارد سر بیز ار ی
عاشق چو فتد از پا، معشو قه‌ببردارد
بیرو ن‌نکند خودرا از جا ده دلـدار ی
جزلاله نمی بینم در سینه به‌جز داغی
(مهجور) بسر پیچد انــدو ه گر فتاری

مظلوم درواز ی

نا مش بزر گخوا جه فرز نـــدسید علی خوا جه (مهجور) بـــن مخدو م حا مد خوا جه (واله) بن‌خوا جه رحمت الله دروازی بو ده‌و در اشعار خود (مظلوم) تخلص مـی‌کند.

بزر گخوا جه (مظلوم) در سال۱۲۹۵ هجری قمر ی دریك‌خاندا نِ فاضل و شا عر وسخنور درنا حیه‌طویلدره و خیای درواز بدخشان تولدیا فت . بیشتر سا لهای‌حیاتش‌را در بخارا جهت فرا گیری علوم وکسب فنون گذراند و سخنـو ر توانایی به‌بار آمد ودر فش پــــر افتخارنیاکانش رابه مثا به خلــف‌ِصالح بر افرا شته نگهدا شت و شا عر وادیب پر آوازه ای شد.

بزر گخوا جه (مظلوم) درواز ی‌از مجمو عه سروده ها ی خوددیوان بزرگی تدوین نموده بود که بگمان‌اغلب با لا ثـــر حوادث بخا را از میان رفته است .ولی نمونه ها ی‌اشعار ش در بیا ض های اد ب دو ستان بد خشی در دستر س قرار دارد.

بزرگخوا جه مظلوم تحصیـــلات‌ابتدا یی را در زادگا هش در واز بد خشان نزد علما و فضلای همدیارش فرا گر فت و تحصیلات‌عالی را در بخارای شریف ودرمدار س‌معتبر آندیار به‌پایه اتمام‌و اکما ل رساند .ادیب و عالم بز ر گوار درواز بزر گخوا جه مظلوم درحوادث ورویداد ها ی بخارا درسال ۱۳۳۹هجری قمری به عمر چهل‌و چها ر سالگی بدرود حیا ت‌گفت.

لازم به‌تذکر است که در درواز بد خشان دو سخنور عالیقدر با تخلص (مظلوم) میز یسته است که‌اولی همین بزر گخوا جه مظلوم است که از آنها با اختصار یاددهانی نمودیم و دیگر ی محتر م وکیل عبد الله بیگ خا ن(مظلوم) بوده است که‌باشنده دیهه رضوی نا حیه مایمی ولسوا لی دروا ز بد خشان می‌باشد و یکی ازشخصیت های بزرگ ادبی، اجتماعی‌وصا حب‌اعتبار بد خشان بوده و نسبت همین نفوذ و اعتبار شان دو با ر به حیث و کیل و نما ینده اها لی درواز در شورای ملی انتخا ب گردیدند که امیدوار م در آیند ه یابهتر گفته شود در تحقیقا ت‌وپژو هش های بعدی به معر فی این شخصیت فا ضل و سخنو ردرواز نیز نایل آیم .

در اینجا یك غزل مر حو م بزرگخواجه (مظلوم) رابه‌پیشگا ه خوا ننده گا ن ار جمند اهدامیکنم که معلوم است در حالت سفربسوی دلدارش سروده شده است :

غزل اثر طبع شیوا بیان مظلوم‌دروازی

بستم زوطن بهرو صا لت کمرامروز
با عزم گل‌روی تو کرد م سفر امروز
چون شانه دلاو یز سر زلف‌سیا هم
از سینه صدچاك نـدا ر م خبر امروز
بی‌بز مگه یار بود عر صـه‌آفاق
در دیده من از شب یلدا بتر امروز
آهو صفت ای مهو ش گلفا م‌نهادم
بایاد جمال تو به‌کو هسار سر امرو ز

حیرت زده و اشك فشا ن بی‌سروپایم
چون طفـــل‌صغیر یکه شود بی پدر امرو ز

هیهها ت که در کو چه عشق توروانم
آمد به لـــب‌و شد ز جفا یت بدر امـــروز

بگر فت سحاب الم ای شو خ گلویم
زد جوش‌سر شکم به مثال مطر امـروز

از خـــاك سیه قالب (مظلوم) برون شد
گردیدز غمهای جهان خـــاك‌ترامروز

محزون دروازی

اسمش ملا صدر الدین فرزند جلال الدین شاه دروازی بوده و خودیکی از شهزاده گان دروازبدخشان میباشد . وی در اشعار خویش (محزون) تخلص میکرده است.

ملا صدر الدین محزون علوم متداوله را در زادگاه خویش فرا گرفت و سپس از درواز بدخشان به‌طرف چارجوی رفت و در آنجا مسکن گزین شد. موصوف ازعلوم مروجه بهره کافی داشت.

ملا صدر الدین محزون دروازی نسبت علاقه مفرطی که به‌ادبیات وبویژه شعر و سرایش شعر داشت بالاخره درادب نیز سر آمد اقران شد و اشعار بسیار نغز و نیکو میسرود .

ملاصدر الدین محزون در نیمه‌اول قرن چارده هجری قمری دیده از جهان پوشید . اینک یك غزل محزون راتقدیم میکنم:

غزل محزون دروازی

ای سرو ناز پرور وای شوخ سیم تن
شرمنده پیش جعد تو صد نافه ختن

دامن کشان چو بگذری ازصحن بوستان
آتش فتد به خرمن نسرین و نسترن

ای شمع بزم سر خته گـــا ن ساعتی نشین

تاگل کنـــد نشا ط محبان در انجمـــــن

تا غنچه د هان تو بشکفـــت در مقال

افتـــادصوت بلبل شو ریده از دمـــن

در گلشنی که حرف تو زورآوری کند

بیرو ن کشند ر خت گل و لا له و سمـــن

شیرین و شا مشو تو بد شمن قرین که من

جان مید هـــم بکو ی و فایت چو کو هکـــن

«محزون » خموش ورنـه سخن آوران دهر

شمشیر ها کشیده انداز جو هر سخـــن

شمس الدین دروازی

شمس الدین درواز ی که‌درمیان‌همدیارانش به نام «ملا» شهرت داشته است در درواز بد خشا ن‌دیده به‌جها ن گشوده و طور یکه معلوم است با افضل معا صربوده‌است.

شمس الدین نیز هما نند دیگر فضلا وسخنوران دروازی‌پس‌ازآنکه علوم مروجه را در زادگاهش درواز فرا گر فت جهت ادا مه‌تحصیلات خو یش از درواز بد خشا ن عازم بخاراشد و بعد ازآنکه چندین سال را در آنجا به‌خا طر کسب علم‌ودانش بیشتر سپری کرد بعد از کسب و اکمال تحصیل از بخارا دو باره به درواز باز گشت نموده وتاپایان عمردر درواز بد خشا ن باقی ما ند.

شمس الدین درواز ی در ادبیا ت نیز مهار ت داشته واز قر یحه شعری خو بی هم بر خورداربود . او تخلص ندا شت ودر اشعار ش نام مکمل خود (شمس الدین)رامی‌آورده است. در اینجا یك غزل ذو قافیتین اورا تقدیم مینماییم:

غزل ذو قافیتین مرحوم شمس الدین دروازی

بسکه جوش تیره بختی ها به‌کام ماست مست
از ره تسلیم مارا یك قدم بیجا ست جست

در کج اندیشی حصول رستگا ری مشکلست
در طر یق رستگاری هرکه گردد راست رست

دید چون سرو قدت را بهر دفع زخم خو یش
چون چنار ازهر کناری بردعا پیداست دست

مدعی زین بیش در دل کین (شمس الدین) مگیر
از پی آزار د لهر کز کمین برخا ست خست

ضیایی دروازی

اسمش ایشان جا ن پسرنا صرعلی و لد نذر علی و لد قربان محمد کاتب دروازی بوده و درسروده‌های خویش (ضیایی) تخلص میکند .

ضیایی درواز ی درسال ۱۳۰۹ـ هجری قمر ی دریك فا میل هنرورو فاضل در قریه سر جو ی درواز بد خشان دیده به جهان گشوده و بعد از سپری نمود ن پنجاه و پنج بهار زنده گی به سال ۱۳٦٤ هجری قمری در قریه نسی مر کزولسوالی درواز ولایت بد خشان چشم از جهان پوشید .

ضیایی درواز ی علوم مرو جه را در مدارس درواز نزد علمـــا وفضلای همدیار ش فرا گر فت و بنابر علاقه مندی فراوانی که به ادامه تحصیلات خو یش داشت با درنظر داشت همین منظور و به یار ی و تشویق فـامیـل و دوستانش در عنفوان جوانی عازم بخارا شد.

ضیایی درواز ی بعد از کسب مراتب عالیه علم و دا نش باردیگر به درواز عود ت نموده و مور د احترا م عا مه اها لی درواز قرا ر

گرفت‌و از مقام ومرتبت ویژه ا ی‌در میان اها لی بر خوردار بود.
ضیایی درواز ی شاعر بااستعدادوخو ش قریحه ای بوده‌و درسرودن
غـز ل و مخـمس تو ا نمند ی چشم گـیر ی د ا شـت . موصوف
علاوتا اشعار خو ب پیشینه ها را بعضا تخمیس مینمود .ما چندبند
از یك مخمس اورا که بر غـــزل‌سعدی شیراز ی سروده است‌یکجا
با دو غزلش خدمت ادب دو ستان گرا می تقدیم مینماییم:

مخمس (ضیا یی) بر غـــز ل‌سعدی شیراز ی

نگاه پر غضبت پر از سر کین‌است
شهیـد تیغ توام آرزوی دیر ین است

دلم ربود دوچشم تو رخنه دردین است
اسیرز لف توگردم که سر به‌سر چین است

فدای لعل لبت میشو م که ما چیـــن ا ســـت

چه‌شد که خلق جهان شاد ومن‌دل آزارم
بد ور حسن تو ای دلبر بای طرا ر م

اگر کنی تو چو منصور بر سردارم
من از زبان‌تو دشنـــــــا م آرزو دارم

شنیده ام که کلام تـــو تلخ و شیر ین اســـت
دو چشم مست تو ایشو خ‌فتنه‌ور دیدم
سنا ن‌ناو کت ایجان بدل شرردیدم

اگر چه روی تو بهتر ز صـــدقمر دیدم
رقیب دورتو گر دید و من نگر دیــــد م

بیابه دور تو گردم‌که‌مقصد م این اســـت

سهی قدیکه جها نرا به تیـــغ ابرو زد
زمشك وسمه بر آن چشم های جا دو زد
فلك گر فت رکابش فر س بزانو زد
به حیرتم که چرا مر کبش نمی ســو زد
ز بسکه شعله آ تشـــ به خانه ز یــــن است
فر شته خو ی و سمن بو ی ودلبر طناز
به قدچو سرو به ر خ مه خو شاغر یب نواز
غلام نر گس مستم(ضیا یــــی) از درواز
چوکفر اگر نبود گفت (سعد ی) از شیر از
توراپر ستم و گو یـــم خدای من این اســـت

غزل(ضیایی) درواز ی

ماه من آمده بافو ج و نظا مش غلطی (۱)
عسکر ش صف به صف و طرز سلامش غلطــی
ناوکش غارت جان لعل لبش مرحم آن
قا متش سرو روان ماه تما مش غلطـــی
شوخ پر فتنه طراره که صیا دفریب
دانه افشانی آن حلقه دا مش غلطـــــی
نیست در عهد وو فا بهتر ازآن هیچکسی
وعده اش نیم شب و آمد شا مش غلطـــی
قا صد آور دبر م دو ش پیا می زحبیب
به (ضیایی) نکند ر حم و پیا مش غلطی

(۱)غلطی:خو شکل و زیبا، نمونه، عجب.

غزل ضیایی

ای عز یزا ن لب لعل شکر ش‌رانگر یه
این دو زلف سیه تا کمر ش رانگر یه
نگه چونه تیرو کما ن ابروومژگان‌خنجر
عا لمـــی‌کشته ای اندر نظرش را نگرید
در سفیدی بدنش برده گرواز کافور
نازکی‌های قد جلوه گر ش را نگرید
لعل آن یار به هر بز م کندجلوه‌گری
شعله افروزی یا قوت تر ش رانگر یـــــد
ای (ضیاء) ز هرز با دام خوری‌هیچ مرنج
آنز مان پسته پر از شکر ش رانگرید

مفتی عصام الدین خامل

فاضل و دانشمند محترم مفتی عصام الدین (خامل) از باشندگان خواهان دروازِ بدخشان بوده و یکی از بزرگترین سخنوران و خامه بدستان سرزمین شاعرخیز بدخشان می‌باشند.

مفتی عصام الدین خامل در یک فامیل اهل قلم و فضل و کمال دیده به جهان گشود و پس از فراگیری علوم آدم بزرگ و نامآوری شد که طرف احترام فوق العاده‌ای اهالی قرار داشت.

عصام الدین خامل علاوتاً از حسن خط قابل توجهی بر خوردار بودند. جناب عصام الدین خامل بعدها از خواهان به‌شهر مشهد مرکز ولسوالی کشم بدخشان نقل مکان نموده و در رهمانجا فوت ومدفون گشت. مرحوم خامل در سرودن اشعار نیز قریحـــه سرشاری داشت. تاریخ دقیـــق تولد ووفاتش رانیافتم امیددرآینده‌ها باین امر نایل آیم. بایدخاطرنشان گردد که‌فرزند ارشدجناب خامل، مخدوم عماد الدین(نایل) همین اکنون در قید حیات بوده و شاعر توانای بدخشان‌است که‌به معرفی ایشان نیز دست‌خواهم یازید. مخدوم عماد الدین (نایل) زمانی شاگردو طالب‌العلم‌پیشقدم

قاضی صاحب مرحوم مولوی عبدالعلی درواز ی (مامای نگارنده) در مدرسه تکیه کشم بدخشان بودند.

اینست غزلی از عصام الدین (خامل) پدر مخدوم عماد الدین (نایل):

آنروز که نام تو به اوراق نوشتند
از جمله خوبان جهان طاق نویشتند
وصلت بهر قیبان ووفای تو به اغیار
هجر تو نصیب من مشتاق نوشتند
از بهر سبک سوختن آتش هجرت
پشت کمر پیکر من قاق نوشتند
زر نیست که تاتحفه در بار تو سازیم
ما راز ازل مفلس و قشاق نوشتند
از خون دلم خون جگر گشت نصیبم
آنروز که سر دفتر اوراق نوشتند
در عشق مراوا له و شیدای زمانه
درحسن تو راشهره آفاق نوشتند
از سر خط تقدیر من این بوالعجبی بین
کز بار غمت طبع مرا چاق نوشتند
عید آمد و خنجر کش وقربانی ماکن
ما راز برای تو چو اسحاق نوشتند
(خامل) چه غم شهره وشهرست که ما را
گمنام نمودند و به قشلاق نوشتند

عاری‌دروازی

نام این سخنور دروازی سیداحمد بوده و در اشعار خود(عاری) تخلص میکند و به ملا سید احمد(عاری) شهرت دارد . قرار یکه محترم شاه عبد الله بدخشی‌نگاشته اند وی در سنه ۱۳۰۱ هجری قمری در قریه رضوی که متصل قلعه خم درواز می‌باشد متولد گردیده است و فرزند شاه عبدالرحیم خان دروازی می‌باشد.

ملا سید احمد عاری یکی از شعرای خوب سر زمین درواز بوده و به شعر گویی شوق زیادی داشت . باگذشت زمان اشعارش از پختگی‌وملاحت‌ویژه ای بر خوردار شدو مورد توجه خاص و عام قرار گرفت.

ملا سید احمد عاری اشعارزیادی در حمدو نعت سروده است و با بسیار شیوابیانی‌آنهارا باخامه زرینش ثبت نموده است. با کمال تاسف که عمر با او وفانکردو در جوانی به عمر سی‌وپنج سالگی در سنه ۱۳۳٦ هجری‌قمری‌دردرواز پدرودحیات‌گفت‌واشعارش نیز به‌صورت کتاب تدوین نشده‌است .

ملا سید احمد (عاری) چه‌زیبا فرموده است :

الهی در ثنایت آ بده تیـــغ‌زبانم را
چونی‌ازناله‌جای مغز پر کن استخوانم را

درین وادی‌چنا ن پامال کلفت‌های‌دورانم

ز نقش‌پا مگر یابی سراغ کاروا نم را

ملا سید احمد عاری گر چـــه‌زنـده گی بخور و نمیـری چـون سایر همو طنا نش دا شته‌و بلایاومصا یب بی شمار ی را متحمـل گشته است،و لی به صورت‌پیگیر بااین نابسا ما نی ها،بیعدا لتی هاو مردم آزاریها مبارزه میکردودیگران‌رابه‌پایا ن این شبها ی تار مژ ده رسان بود . چنانچه خود ش بـــا زبان شعر میگو ید:

صبر کن عاری از تظلم دهر

پیک شب نامه سحر دارد

او همچنا ن باور مند است که‌شبها ی تارو دردها ی نا شی از هجران نیز پایانی داردو امید وا ربو صال روی جانان است که‌هدف شا عر را به خو بی متبلورمیسازد. چنانچه عار ی درواز ی در مقطع یکی از اشعار ش چنین خود را مخا طب میسازد:

(عاری) زدرد هجر مخور غـم که دیده ام

روزی نگار و عده دیـــــدا رمینو شت

این بیت نیز از ملا سید احمدعار ی می باشد که‌چه استا دا نه سروده است:

شمع فانو س جمالت گرز ند دم از فروغ

ظلمت شب تا قیا مت نیســـت‌محتاج سحر

اشعار مر حوم ملا سید احمـدعار ی درواز ی نزد اد ب دوستا ن بد خشی به کثرت یافت می شود. ما دراینجا به نقل دو غز لشـــــ منحیث نمونه کلام وی اکتفا مــــی کنیم:

غزلی از عاری درواز ی

آنکه از آگهی خبر دارد
گفتگو دام مختصر دارد

زین بیابا ن سراغ‌عشرت‌نیست
سر خو شی ها همینقدر دا رد

فطر تت آگهی تردد نیست
ور نه‌یك قطره صد گهر دارد

اعتبار دو کا ن این با زار
مفت آنکس که‌یك دو خر دارد

صبرکن (عاری) از تظلم دهر
پیك شب نا مه سحر دا رد

غزل (عاری) درواز ی

روزی خیال نا مه به دلدا ر می‌نو شت
خو نابه‌جگر خط پر کار مینو شـــت

شرح هزار محنت و اظهـــارصد الم
از ظلم‌و جورچر خ ستمگار مینو شـــت

با ما نگار زد ر قم بخـــت‌واژ گون
بادیگرا ن‌ز طالع بیدار مینو شـــت

کس نیست وا قفی که چه درمبدا ظهور
بر لو ح فطرت این همه آثار مینو شت

نازم بر آن قلم که‌ز تر دستی نگار
تقر یرهردو کو ن به‌طومار مینو شت

(عاری) زدرد هجر مخور غم که دیده ام
روزی نگار و عده دیـــــــدارمینو شت

مغموم دروازی

نام این شا عر وپژو هشگـــــراو لیا حسین بوده و فرز ند میر محمد سید بیگ درواز ی بن میر حاکم بیگ بن میرزا نیک انجام و برا در مر حوم محمد مراد بیگک (غافل) درواز ی می‌باشد کـــــه متخلص به (مغموم) صد یقـــــی است.

او لیا حسین (مغموم) در سال ..۱۳ هجری قمر ی مطابق سنـــه ۱۲۵۹ هجری شمسی در قر یه کیو را ن د ر و ا ز دریـــــک فا میل ادیب، شا عرو سخنوردیده به‌جها ن گشود .مو صو ف نیـــز هما نند سایر خا مه بد ستــــان‌و فضلای درواز ی علوم متداو له را نزد شخصیت های علمی در وازی در زادگا هش فراگر فته‌و قسمتی از ایام جوانی خودرا د ردروا ز سپر ی کرد . او بعدا به بخا رارفت وفنو ن شا عری را در دامان خاك‌اد ب‌پرور بخارا آمو خت .

او لیا حسین مغمو م طی همین‌سفر بود که دریکی از تیاتر های شهر بخارا دو شیزه ای رو سی‌رادید که‌با هنر نما یی هاو حر کا ت دلفر یب ووسو سه انگیزمشغو ل‌رقص و پایکو بی است . شا عر درواز ی دلبا خته او شد و بدو ن درنظر داشت مقررا ت متحجر آن روز گارا ن که‌روسیه تزار ی برآسیای میانه مقرر داشته بود طـــی همان محفل خا مه بدست گر فت‌وشعری در ستا یش این دو شیز ه روسی سرود که آنرا عینا تقد یم‌میکنم:

ماه کشور روسی میل مذ هـب ما کن
روی خود به مسجد آر ، پشت با کلیسا کن
اختیار کن اسلام ترك کیش ترساکن
هر چه با شد ای دلبر زین دو کاریك را کن
یابیا مسلما ن شو یا مرا نصارا کـن

ای بت نصار ی زاد ای مـه فرنگ روس
از بخا راتامسکو جمله شد تو را پابو س
عاشقان شیدارا اینقدر مکـن مایوس
گر تو رازمن عار است من نمیکنم ناموس
یا بیا مسلمان شـو یا مرا نصا را کـن

هست انجیل و تو را ت ازکتاب سبحانی
هم ز بوروهم فر قا ن از کلام ربا نـی
خوا هی سوی من آیی، یا مرابه خودخوانی
هر چه خوا هشت باشد ای صنم تو میدا نـی

یابیا مسلما ن شـو یا مـرا نصا را کـن
نیست زردی ر خسار نقص حسن مهرو یان
نر گس کبودتو شد انیس مشتا قـان
چون تو پیروعیسی من محمدی ای جان
هست هر دو پیغمبر خا ص در گه یز دا ن
یا بیا مسلما ن شـو یا مرا نصـا را کن

((پیشکم بیایی تو، جا نکـم فدای تو
برده عقـل وهو شم را چشمکای سیای تو
کاسه سرم کشتی آب د یده ام توفان
ناخدا بیـا بنشین سیر موج در یا کـن))

یابیا مسلمان شو یا مرا نصا را کن
گشته بنده (مغموم) عاشق جمال تو
هست روز و شب جانا طالب وصال تو
رفته از دلم درواز در غم خیال تو
فکر درد مندان کن ای بخطوخال تو
یابیا مسلمان شو یا مرا نصا را کن

طوریکه محترم لطیف پد را م در یکی از مقاله های خود نوشته اند ابیات داخل قوس نا خنک از رفیق همسفر مغموم درواز ی، آقای بهر ی دروازی می باشد که شرحش گذشت .

فاضل محترم اولیا حسین مغموم از ابتدای دوران شبابش به شعرو شاعری مهر میورزید و در راه فرا گیری آن زحمات فراوانی را متحمل شد .او بعدا اشعار زیادی در قالب غزل، رباعی و مخمس سروده است . اگر چه دیوانش بدست نشر سپرده نشده است ولی مجموعه دستنویس آن نزد آقای سبحانقل (نامول) که خود یکی از سخنورا ن نا می درواز است مو جود می با شد و برای تصحیح و تنظیم آن کار های ارز شمندی انجام داده اند.

اولیا حسین مغموم میراث گرانبها ی پدران و نیاکان خو یش را رشد و قوام بخشیده و بمثا به ادا مه دهنده صدیق راه آنها بسیار خوب در خشید و پر چم علم و ادب را برافرا شته نگهداشت.

اولیا حسین مغموم درسال ۱۳۰۸ سکونت خودرا در قریه جامرچ سفلی درواز اختیار نمود . او هم در آنجاو درواز وهم در تمام بدخشان ازمحبوبیت ونفوذ خاص بر خور دار بود و عموم مغموم را محترم میدانستند.

اولیا حسین مغموم در سال ۱۳۲٤ هجری شمسی بنابر کدام ضرورتی از درواز عازم کابل شد و مدتی را در کابل سپری کرد. در کابل نیز از سرود نشعردست نکشیده و منظما شعرمیگفت.

چنانچه شعر ذیل که از نظـــــرخوا ننده گان عز یز میگذرد یکی‌از همان سروده های مغمو مدرواز ی‌است که درسال ۱۳۲٤ شمسی در کابل سروده شده است :

دیشب آنشو خ پری چهره زمادل زدو برد
دل و جانرابه خم حلقه کاکل زدو بـــرد
به دم تیغ دو ابرو ز من زارو حزین
جان‌شیرین به‌یکی ضر بت بسمل زدو بر د
صبحدم آمده پنها ن زمن مست‌وخراب
شیشه‌پرز می‌وآن قد ح مل ز دو بـــــرد
حسن صو ت شکر ین نغمـــه‌شیر ین‌ز چمن
بین صدعاشق دلسو خته بلبل‌زد وبرد
نگهت گیسو ی پر پیچ و خـــم‌اندر خم‌او
رو نق ازرایحه مشك قر نفل زد و بـــرد
هر چه در سینه خود داشتم ازفکر وخیال
آن‌مه‌سیمتن کشور کابل زدو بـــرد
عشق آن دلبر عیار ز(مغمو م)حزین
دل‌و جان ، عقل‌و خرد ، صبر وتحمل زدو برد

او لیا حسین (مغموم) علا وه بر اینکه شعر میگفت و شاعرخو ش قریحه ای بود ،پیرا مو ن‌شخصیت های ادبی و علما و فضلای‌پیشینه درواز نیز پژو هش های سود مند واثر بخشی نموده است که‌بسان میرا ث گرانبها ی آنها با خطو کتابت شخص مغموم مو جو دبوده ونو شته ها و اشعار ایشا ن نه‌تنها دردرواز بلکه در مجمـــوع بدخشان ، تخار، کنـــدز ، کابـــل‌وسایر ولایات میـــهن عزیز نزدادب دوستان و علاقه مندان مغمـــو مدرواز ی و جود دارد .

فا ضل و ادیب بزر گواراو لیاحسین مغمو م درواز ی در بازگشت از همان سفر کابلش در ماه‌مبارك‌رمضان سال ۱۳۶۶ هـجری قمـری مطابق سنه ۱۳۲۵ هجری شمسی‌به‌عمر شصت‌و شش سالگی در شهر کهنه ولایت‌بغلان داعی اجل را لبیك‌گفت و به ر حمت ایزدی پیوست‌و مر قدش مقابل تانك تیل شهرجدیدولایت بغلان در مسیر سرك عمومی کندز_کابل ودر دا منه کو تی‌ستاره‌مو قعیت دارد.

همچنانیکه خاطر نشان شد آثارادبی مر حوم او لیا حسین مغمو م درواز ی در چند جلد مو جودبوده‌وبیشتر از پنجاه غزل و مخمس مر حوم او لیاحسین مغمو م دروازی‌در جراید و مجلات و قت بد ست نشر سپرده شده است.

ما دراینجا سه غزل مر حو م مغمو م را منحیث نمونه های‌کلامش نقل میکنیم:

آه آه

از هجر دو ست خسته و زار یم آه آه
دل پــــا ره پاره سینه فگـــا ریم آه آه

از جبر چر خ کجرو قلاب ودو ن پرست
آوا ر ه هر طرف چو غبـا ر یـــم آه آه

در آتش محبت خو با ن ظلـــم کیش
آ هــن صفت به کوره نار یـــم آه آه

هنگام وصل دو ست خرا میم شاد شاد
آوان روز هجر برا ریـــم آه آه

از انقلاب د هر چنا ن گشته ایم خا ك
ز یـــر قدوم هر خس و خار یـم آه آه

ما نند آب هیچ ندا ریم مــــا قرار
سوی عدم چو بال شرار یـم آه آه

بگذ شت نو بهار چو آ مــــد خزان عمر
از عمر رفته قصه شمار یـــم آه آه

از جبر چر خ کلفت و اندو ه دهر دو ن
یك لحظه طبع شاد ندا ر یـم آه آه

آب از دو دیده ریزد و خو ن ازجگر برون
تاروی یار در نظر آر یـــــم آه آه

یکدم نخو رده قطر ه آ بی به خرمی
زین دهر بی ثبا ت قراریـــم آه آه

(مغموم) حیف عمر گرا نما یـه شد به باد
زینروی مابه هیچ قطا ریـــم آه آه

نمیکردم چه میکردم

به دل جاعشق آن دلبر نمیکردمچه میکردم
زخون‌دیده دا من تر نمیکردم چه‌میکردم
به هر سو قصه خوبا ن نمی‌گفتمچه میگفتم
به‌و صف حسن‌شا ن دفتر نمیکردم چه میکردم
اگر دربا ن مهرو یا ن نمیبود مچه میبودم
به گوشـــم‌حلقه ازآن در نمیکردم چه میکردم
دلم با تیغ ابرو یش نمیدا د مچه میدادم
ز مژ گا نشـــ‌ی‌به‌جان نشتر نمیکردم چه میکردم
حکایت های‌آن مهرو نمی‌خواندمچه میخواندم
سخن ها ی‌خو شش باور نمیکردم چه میکردم
بدنبال سگا ن‌او نمی رفتم چـــه‌میر فتم
خلاف و عد ه اش باور نمیکردم چه میکرد م
به مژگان گردراه او نمیرو فتمچه‌میرو فتم
فدای خـــا ک‌را هش سر نمیکردم چه‌میکردم
دو رخ بر آستا ن او نمیسودمچه میسودم
زخاك مقدمش افسر نمیکرد مچه میکر دم

به‌و صفش گو هر معنی نمـــــی سفتم چه می سفتم
چو(مغموم)این غز ل را ســـــر نمیکردم چه میکرد م

آمو ختیم

تابه مکتب رفته وعلم از کتاب آمو ختیم
درس عشق ماهرو یا ن بی حسا ب آمو ختیم

از فراق و هجر روی گلر خـان سیمتن
نا له و فریاد از تار ربا ب آمو ختیـم

صبرو تمکین از زمین و کو ه کردیم انتخاب
هم زمر غ نیم بسمل اضطرا ب آمو ختیم

میرویم از دهر کشتن نیست واپس هیچگاه
این مثل درزنده گی از جوی آب آمو ختیم

جانفشا نی در غم لیلی و شان سنگدل
ما از آن مجنون دل خون و خراب آمو ختیم

هر تر قی راتنزل هر تنز لی راکمال
این همه از عزو سلخ ما هتاب آمو ختیـم

دو لت و اقبا ل دنیا نیست جزخواب و خیال
شکل نا موجود آنرا از سرا ب آمو ختیــــم

مستی و بیهو شی و دیوانگی زاحوال دهر
از صدا ی قلقل جا م شرا ب آمو ختیـم

دست شستیم از تمام عیش و لذات جها ن
برو جودخو یشتن رنج و عذاب آمو ختیم

از عدم تاپای بنهاد یم در ملک وجود
بی ثباتیهای عالم از حبا ب آمو ختیــــم

عمر شد بر باد و کار خیر از ماسرَ نزد
ازپـــــیتحصیل دنیا اکتساب آمو ختیم

دیده تا واشد بروی ناز نیـــنمهو شان
حا صـــلاز عیش بتانچشم پرآب آموختیم

جذبهو فر یاد از آواره گان کویدو ست
گریههایصبحگا هی از سحا ب آمو ختیم

امتیاز حق ز با طل در سلو کشرع دین
زاحمد مرسلشهی عالی جنا ب آمو ختیـم

پای تاسر سو ختن در کور ه نیران عشق
ز اشتیا قما هرو یا ن از کبا ب آموختیم

کشتن نفس و هوا و شهو توکبرو غرور
صبرو تمکین ازو قار بو ترا بَ آمو ختیـــم

بر در دلدار سر ما ند ن چـــو (مغموم) حزین
بو سه بر نعلین خو با ن ا ز رکاب آمو ختیم

فطرت‌دروازی

میر عبد المو من شاه‌متخلص به(فطرت) فرزند ملاعبد الولی شاه دروازی درسال ۱۲۵۷ خور شیدی‌در یك فا میل فا ضل و عالم د ر محیط درواز بد خشان بد نیاآمد. وی یکی از بزر گتر ین شعــــراو فضلای بی همتای درواز وبدخشان بشمار میرود.

میر عبد المو من شاه فطر ت اشعار زیبا و خیال انگیزو با لا بلندی با محتوای بسیار عالـــــی‌سروده است که مشتمل بر غزل، مخمس ، ربا عی ، مثنوی، قصیده‌ونظا یر اینها می باشد . و ی‌علاوه بر آنکه در علوم متداو ل روزگارش‌دستر سی داشت ، هنر مندونقاش ونبات شنا س و خطاط ماهری‌نیزبود.

میر عبد المو من شاه فطر ت چندین جلد قرآ ن پاك ، این‌کتاب مقدس آسمانی را با خط و کتابت‌دلفر یب خود ش به صور ت مکمل بر شته تحر یر کشیده است. به همین منوا ل دیوان میرزاعبدالقادر بیدل را نیز با خط نستعلیق‌وباخامه‌سحر انگیز خو یش تحر یرداشته است که در مطبعه بخارای شر یف با قطع و صحافت بسیار ز یبا به

گونه آفسیت با ذینت چاپ‌آرا سته‌گردیده است که نسخه ها یی از آن در درواز و بد خشان مو جود است.

میر عبد المو من شاه فطر ت‌این‌سخنور عالی مقام دروازبدخشا ن‌در شنا خت گیاهان و نباتات طبی‌نیزمهارت داشت وبه‌واسطه آ نهـــا همو طنان بی‌بضا عت خود را که کو چکترین امکا ن دستر سی‌به طبیب و دارو ندا شتند معا لجه ومداوا مینمود .

میر عبد المو من شاه فطر ت‌بادست ها و سر پنجه های‌توا نمند خود از کاغذ ظرو ف و منجملـــه‌چاینك‌و پیا له میسا خت و آنهارا آنچنا ن نقش و نگار مینمود که‌هربیننده ایرا در نخستین دیدار به تعجب وا میداشت.

میر عبد المو من شاه فطر ت‌ازچوب در ختا ن تخته های شطرنج ودانه ها ی آنرا با چنا ن مهارت‌میسا خت که‌گویی محصول بهترین کار خانه‌شطرنج سازی‌جهان‌باشداوخودبه‌باز ی شطرنج علاقه فراوا نی داشت واین بازی را با همه کیف‌وکانش میدا نیست .

میر عبد المو من شاه فطر ت‌بنابر لیا قت و شایستگی ایکه‌دا شت چندین دهه قبل از امروز به حیث‌همکار روز نا مه اتحاد خان آبادو وکیل مشوره ایفای وظیفه نمو ده‌است . او قسمتی از زنده گی و حیا ت خودرا در سر زمین اد ب‌پرور بخارا سپری کرد و در آنجا نیز به‌سمت دبیر و منشی کـار کرده است .

میر عبد المو من شاه فطر ت‌به‌زادگا هش درواز وادبا و شعــرا وعلمای درواز ی مباها ت دا شت‌وبمو جودیت چنین‌و طن ووطندارانی مینازیه . همچنا نیکه (بهر ی) دروازی که پیرامون او چیز هایـی نویشتم گفته بود:

(بهری) ز طبع آرایی ات امیدوارم‌بعد ازین
کاین طبع گردو ن سای تو ، یونا ن کند درواز را

فطرت نیز باشیوابیا نی چنیــن اظهار میدارد:

(فطر ت)ز قانو ن ادب اظهـــار نا دانی کند
ور نه‌به‌یو نا ن برده اندخاکستر درواز را

میر عبد المو من شاه فطر ت به‌عمر هفتادو، دوسالگی در سنـــه ۱۳۲۹ خور شید ی بروز سو.م عید قربا ن درزاد گا هش دروا ز دیده از جها ن فرو بست‌ودرهمانجا مدفون است .فرز ندان فطر ت آقایون و کیل عبد الحلیم بیگــــک فطر تی و عبد القیوم فطر تی نیزاز شخصیت ها ی بانفوذو صاحب‌قلم‌درواز و بدخشان‌بـو ده ومخصوصا وکیل عبد الحلیم بیگ فطر تی ازاستعداد و قر یحه سر شاراد بی برخوردار است و اشعار خو بی میسراید که عند المو قع در مو رد ایشا ن نیز چیز ها یی خوا هیم نگا شت .

خو شبختانه او لین مکتـــــب ابتدا یی ایکه‌به همت و تلا شـــس وکیل عبد الله بیگ خان مظلو م د ر نـــا حیـــه ما یمی د ر واز تاسیس شد نام (فطر ت) رابه‌خود گرفت و این مکتب که اینك به‌لیسه ارتقا نموده است کانون خو بـــی در طول این سی‌و چند سا ل‌برای تر بیت و آمو زش نسل جوا ن سر زمین درواز بد خشا ن بو ده است.

ما امیدواریم سایر مکاتب‌ومدارس‌درواز نیز هما نند لیسه فطر ت به نام نا می شخصیت ها ، فضـــــلاوادبای درواز ی مسمی گر دند تا نام‌و خا طره این بزر گـــمردا ن‌جاویدانه ماندگار باشد .

دیوا ن اشعار مر حوم عبدالمومن‌شاه فطرت نزد باز ما نده گانش وجود دارد . ما منحیث نمو نـــه کلام مو صو ف غز لی از اوراخدمت اد ب‌دو ستا ن عز یز تقد یـــــم میداریم:

اثر طبع(فطرت) درواز ی

ادب سر نا مه دیوان ایما نست انسا نرا
حیا شیرا ز ه مهر سلیما نست انســـا ن را

اگر آیینه تحقیق ذات خو یشــ بنمایی
دو عالم چـــون نگین در زیر فرما نست انسانرا

مزن بر سنگک ذلت جوهر تشریف رحمانی
شرف طغرا ی جود لطف یز دانست انسان را

خساست در بروی یك جها ن فضل و هنر بندد
زبان حسن گویا از لب نا نست انســـا ن را

سخن نارد سخنور را اگر ازاین زبان بیرو ن
قبای اطلســـ و دیبا چو پالا نست انســا ن را

اگر پرواز کبرو خا ك چون جزءهوا گردد
غرور خودستایی برق حر ما نست انســـا ن را

در آما جت نشاند چون هدف گردن کشی اینجا
تلا ش صدر عزت آفت جا نست انسان را

بنهار عا فیت در بستن لب ا ز سخن باشد
خموشی دلکشا چو ن باغ رضوا نست انســـــا نرا

شب تاریك روشنتر نماید چهره‌اختر
چراغ مغفرت روشن ز عصیان است انسان را

مبادا چشم مردم تانگا هی از غم‌شهرت
چو اظها رکمال بدر نقصا نست انسان را

برا از عالم امکان بیکدم چشم پو شیدن
فضای نه چمن‌یك گا م جولا نست انسا نرا

به قصر امن مفگن از سخنگویی‌خلل (فطرت)
خمو شی بی سپاه ملك‌دربا نست انسان را

صدقی دروازی

نامش میرزا مقصود فرزند محمد امان دروازی بوده و در سنه ۱۲۷۶ هجری شمسی در قلعه‌خم در و از بدنیا آمد.
وی علوم متداوله را فرا گرفت و شخصیت صاحب فضل وکمال، شاعر و نویسنده شد. محترم میرزا مقصود در آغاز شعر گویی شان (جانی) تخلص میکردند و بعدها تخلص صدقی را انتخاب نمودند که با هردو تخلص اشعارشان موجود بوده‌و بدسترس‌قرار دارند.

میرزا مقصود صدقی بعدها ازدرواز به‌ناحیه در آییم بدخشان نقل مکان نموده و در آنجاسکونت‌اختیار کرده و مورد احترام‌عامه باشنده گان آنجا قرار داشتند. موصوف آدم زحمتکش‌وخداجو، متصوف، متواضع و مردم دار بوده و از ظلم و بیعدالتی تنفر داشت.

میرزا مقصود صدقی در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی از دراییم بدخشان به منطقه نهرسراج قندهار نظربه امر حکام وقت تبعید گردید. محترم صدقی در نهرسراج نیز با آنکه از هجر دوستان وخویش و تبارش رنج‌میبرد از سرودن شعر دست‌نکشید

واشعار زیاد ی در عالم فرا قودوری ازیارو دیار سروده است که هر کدام به‌نو به خود بیانگر حقا یـق ووقایع اند ..اینك یکی از یـن سروده ها راکه در حا لت نفـــی بلد در نهر سرا ج توسط فا ضل محترم میرزا مقصود صد قی‌سروده‌شده است به مطا لعه خواننده‌گا ن عزیز پیشکش میکنم:

دهردو ن با مردما نی احتیا جم کرده است
در امورات‌جهان‌پربی روا جـــم کرده است
بخت بد گردیده با صد حادثات‌پی به‌پی
پنبه آســـانرم گو یا در حلا جم کرده‌است
طالع وا ژون مرا در کندن کو ه‌فراق
دا یماسرخم‌به ما نند کنا جم کرده اســت
مدت العمر یست گویاباعرو س‌غم فلك
عقد تنکیحـم‌نموده از دوا جم کرده اســت
دور یت جانا سرو کار مُ جنون‌آمیز کرد
هجر رویت بس‌خلل‌ها در مزا جم کرده اســت
من نبودم اینچنین وا ما نده‌و دور از کمال
لشکر اندو ه‌وکلفت ها لجا جم کرده است
(صد قی) ناز م کلك قدرت رابه‌پیران سا لگی
جانشین درواد ی نهر سرا جم‌کرده است

میرزا مقصود (صد قی)علی‌الرغم‌اینهمه مصایب وبلا یا که چر خ کجر فتار براو تحمیل کرد هر گز به‌بیعدا لتی هاو خود سری هـــا تسلیم نشد وامیدوار بود که‌روز ی‌سردی‌و سر ما ی زمستـــا ن خوا هد گذشت و قا صد بـــــادطراو ت به گلستا ن گذر خوا هد

نمود . این مدعای ما را که پیرامون او داریم می‌توان از ورای ابیاتی که دراین غزل ترتیب و تنظیم نموده واستادانه سروده است استنباط نمود:

شدت سردی و سرمای زمستان گذرد
بازسرسبزی و نزهت سوی بستان گذرد

کوه و صحرا همگی رنگ زگردون گیرد
قاصد بادطراوت به گلستان گذرد

طوف گلزار کند صبح نسیم سحری
بوی گل گیرد وپیچیده به دامان گذرد

قمری آید به‌سر سرو نماید مسکن
کوکوی فاخته از گنبد کیوان گذرد

مطرب و شاهد و چنگ و می و اسباب طرب
جانب بزمکه خیل جوانان گذرد

ساقی و جام و صراحی و خم پر زشراب
جمله باانجمن باده پرستان گذرد

چشم بکشای بسوی چمن و باغ ببین
که به گلگشت چمن مجمع خوبان گذرد

سنبل آن کاکل مرغوله مشك افشان دید
عمرش از رشك به احوال پریشان گذرد

کف کشاده بدعا راست به پاگشته چنار
تاکه این حورصفت آید و خندان گذرد

بید مجنون سر تعظیم به پاافکنده
شاید از نازسوی گوشه نشینان گذرد

به چنین فصل و چنین ساعت و ایام نکو
ای خوش آن عمر که یکجا به محبان گذرد

میکنم عرض محبت بەدم قاصد باد

بهریارا ن بد خشی به بد خشـــان گذرد

ای خو ش آنروز که این(صدقی) در ایام بهار

سر خو ش همراه محبا ن بـــه خیابان گــذرد

این آرما ن مقد س و تقا ضا ی شریفانه اش مبنی بر رها یی ا ز بند آلام ناشی از هجرا ن در سنه۱۳۲۲ خـور شیـد ی بـر آورده شد . زیرا بالاثر اصرار پیگیـــر وکیل عبد اللهبیگ خا ن(مظلوم) وکیل و نماینده مردم درواز بدخشان در شورای ملی آنو قت مورد عفو قرار گر فتەو در تالقان مر کـــز ولایت تخار سکو نت اختیارکرد.

سخنور عالیقدر سر زمین‌شا عر خیز وادیب پرور بد خشا ن آقا ی میرزا مقصود (صد قی)همچنانیکه در آغاز سخن عرض کر دیم شاعر شیریـــن کلام بوده و در سرودن غزل ، مخمس ، مسد س ،قصیده، رباعیو مستزاد از توا نمـــنـــد ی‌ویژه‌ای بر خور دار بودند .

در اینجا یکی از مسد سا ت‌آقای‌صد قی دروازی را که در مد مت پولو سرما یه سروده شدەو جنبه نصیحت گرا نه دارد به مطالعـــه خوا نند‌ه گا ن ار جمند وعلا قـــه‌مندا ن مو صو ف تقد یم میکنم:

تابکی منعم غرور اند یشی مالت بود

تابکی این‌عزو جاەو تخت و اقبا لـــت بود

تابکی این ثرو ت هستی مه و سالت بود

تا بکی این‌مردم مظلو م پا ما لت بـــود

گوش کن بر قصـــــه‌قارو ن اگر کر نیستـی

بنده پرور د گـــا ری‌بند ه زر نیستــــــی

هیچ میدانی که‌بودی درشبستان عدم

خواب بو دی‌غا فل از دنیا و بر ها ن عـدم

بی خبر از خو یشتن بودی به میدان عدم
درس هستی رانخوا ندی از دبستا ن عد م
عا قبت در عا لم ممکــن قد م فر سا شـــد ی
زان جها ن بهر عبا د تـسوی این دنیا شدی
طا عت حق ما نده کارزرپرستی میکنی
در امورمعصیت ها پیشد ستی میکنی
از برای جیفه دنیا تو مستــی میکنی
نیست خواهی شد چرا دعوای هستی میکنی
عبرت ازآ ن رفته گا ن ماسبق با ید گر فـــت
راه با طل تر ك با ید راه حق باید گر فـــت
مال و ملك و ثرو ت و دارا یی قارون چه شد
کیقباد و خسر وو جمشید و افر یـدون چه شد
مخزن شا ها ن ببین از گردش گردون چه شد
آنکه بود ش سیم و گو هر از عدد بیرون چه شد
با کف دست تهی رفتـن از ین راه محـــــن
قسمتت تنها از ین ثروت نشد غیـــر از کفـن
بخل را بگذار ای منعم سخاو ت پیشه باش
بر نهال بخشش و جود و کر م چون ریشه با ش
بهر اجرا ی امور نیك دراندیشه باش
اره شو تـا میتوا نی نه به مثل تیشه با ش
کار تیشه دایما بر خویش جمـــع آور د ن اســت
اره را دیدی که هـــم بگر فتن و هم دا دن است
هیچ میدانی که این نعمت توازحق یا فتی
غره گشتی ازخدا ی خو یشتن رو تا فتـی

با طینت شد کور تا راه غلـــطبشنا ختی
تارو پو د خود به ما کوی شقاو ت با فتـــی
عاقبت از این سراروزی پر ارما ن میـــــر و ی
زین چنین فعل قبیـــح خود پشیما ن میـــرو ی
چند میناز ی براین ملك وسراوقصرو جاه
چند در غفلت همی سازی تو روز خود سیـــا ه
چند از راه تکبر کج نهی بر سر کــلاه
چند بیرو نی تو ای غفلت پر ست ازشاهراه
از فریب و حر ص بگذر بند ه جبار با شـــــ
صد ق کن بر پنـــــد (صد قی) گفتمت هشیار باش

محترم میرزا مقصود (صد قی) درواز ی پیو سته با فضلا ، علماء، شعرا و دانشمند ان کشو ر ا ز قبیل قا ضی قربا ن محمدمشهو ر به ایشا ن صدور درواز ی پد ر الحاج تاج البیضاء تائب درواز ی، او لیا حسین (مغموم) ، میر عبد المو من شاه فطرت ، عبد القیو م (فطر تی) ،وکیل شیخ احمد خا ن(مجرم) ،و کیل عبد الله بیگ خان (مظلوم) ، محمد ضیا خان حا کـم(بد خشی) ، شاه عبد الله خا ن بد خشی ، ایشان سید اعظم اعظـم رستا قی ، میر محمد نبی(واصفی) کشمی ، مر حوم سید محمددهقان، ملا عبد الله عارف چاه آبی، محمد انور بسمل ، صو فی عشقر ی ، مو لینا خال محمد خسته ، مـــــلا غلام رسول (هجری) و مو لا نـــاقر بت مراوده دو ستا نه واد بی داشته اند .

این شخصیت وا لا گهرو چهر ه سر شنا س عر صه اد ب دری و شا عر و سخنور چیره دســـــت کشور از سا ل۱۳۳۲ الی ۱۳٤۰ خور شید ی در تالقان حیات بسر برده و درهمین سال ۱۳٤۰ هجر ی شمسی به عمر شصت و چهـــا رسا لگی پدرود حیا ت گفتـــه ودر همانجا مد فون اند .

خو شبختا نه از آنها فرز ندی‌دانشمند ، شا عر ، خطاطو خا مه بدست با نام میرزا عبد القد یـــر (مقصود) بد خشی با قی‌ما نده‌است که همین اکنون در شهر کنـــدززنده گی دارند و با شا یستگـــی تمام هنر پدرش‌رابه ارث برده‌وآنرا رشد و قوا م بخشیده است که در همین اثر پیرا مو ن آنها (آقا ی((مقصود)) فرز ند میرزا مقصود صدقی) صحبت ها و نو شته‌هایی‌خوا هم دا شت .

در فر جام چند سروده فا ضل‌مر حوم میرزا مقصود (صد قی)را به مطالعه دو ستا ن وخوانند‌ه‌گا ن‌اهدا میکنم:

غزل

کردیم ماو فا ت واند ید یـــم‌وفات را
پـــدرود‌در و فا ت نمود یم حیا ت ر ا

گرد ن نداد همت من هیچگـــه بلات
از جا ن‌خو یش دور ند ید یم بلات را

کردم و فات و سر نکشید م من‌ازو فات
درعو ض‌وفا ت کشید م جفـــا ت ر ا

این شیوه تغا فل و حشت که داده است
آن سحـــرپیشه نر گس معجز نمات را

دیدم به‌چنگک شانه مشاطه دو ش‌مـــــن
ز لـــف‌سیاه پر شکن مشکسا ت ر ا

هستم مر یض عشق و طلب‌میکنم‌دوات
از مـــن‌مکن در یغ طبیبـــــا دوات را

دور م مکن ز خا طر خود گا ه یاد کن
این (صد قی) المز ده جـــا ن‌فدات را

اثر طبع(صد قی) درواز ی

لشکر خط ملك حسنت قصـــــدغارت کرد نیست
طفل افسو نجوا نی در کنار ت کرد نیست

اینهمه آواز ه شهر ت‌که داری‌عاقبت
چند روزی بعدازین بی اعتبار ت کرد نیست

قدر دان قدر دانا ن با ش د روقت شبا ب
کاین‌خزان‌روز ی گذر در نوبهارت‌کردنیست

فر صت گل در جها ن جـــز پنجروز ی بیش نیست
دور دو ن‌بیمرو ت‌خوارو زارت کرد نیست

اختیار خلق را بردی تو با حسن‌وکمال
عشق‌مهروی‌دیگر بی اختیار ت کرد نیست

سر فراز ی آنقدر با حســـــن‌کردن خوب نیست
آنکه کرد ت‌سر فراز او شر مسارت کردنیست

پند پیرا ن بشنو واز فر ط استغنا گذر
مقصد ازاین گفته (صد قی) هوشیار ت کرد نیست

غزل

نسیم زلف تو تا همد م صبا نشود
ز غنچه بستگی لب بخند ه وا نشود
هزار جا ن من‌وصد چو من‌هزار چرا
فدا ی‌یك نگه چشم سر مه سا نشو د
کسیکه داد دل خود به حلقه‌مو یت
بمر گ‌هم ز گر فتار یت رها نشود
چو نی جدا ز نیستا ن بناله ام‌همدم
کسی الم نکشد قابل صدا نشود
ز کف برو ن ند هم دا من‌خیالت مفت
که خاك‌گردم و عضو م جدا جدا نشود
جداز تن بود آ ن سر که درزمان‌حیا ت
به خا ك بار گه دو ست جبهه سا نشود
تورابه کعبه مقصد رسید ن‌آسان نیست
سفا ل‌سر اگرت کاسه گدا نشود
به عذر و زار ی عشا ق خو د پذیرا است
به زوروزر نشد اکنون به التجا نشود
به این حیا ت که دار ی تو. (صد قیا) آنشوخ
حریف غیر نشد بعد از ین‌خدا نشو د

میلرزد

به‌یاد طره ات سر تا سرشمشادمیلرزد

به فکر قامتت سرو چمن بی باد میلرزد

چه حاجت در دبستان از تو مشق حسن خط کردن

خطت را دیده‌دست‌و پنجه استاد میلرزد

تو تابر تن قبای ناز میپوشی‌ومی آیی

زبانم دردهان‌و قت مبار کباد میلرزد

چه تاثیر است در هنگام قتل‌عاشقان یارب

که اندر دست‌قاتل خنجر جلاد میلرزد

سوی باغ عمو می آن تغافل‌خوخرام آرد

سراسر کو چه باغ شهر خان‌آباد میلرزد

یکی حسرت پرست و دیگری‌بی‌رنج‌و در راحت

لب شیرین به‌کام خسرو فرهاد میلرزد

به صد آه و فغان ونا له درکنج‌غم هجرت

به لب نام تو گویان (صدقی) ناشاد میلرزد

مجرم دروازی

الحاج میرزا شیخ احمد(مجرم)فرزند قا ضی محمد لطیف (دا عی) بن مخدو م ملامحمد شر یف بـــن مخدو م عبد اللطیف بن حضر ت آخوند داملا قربان محمد (کـــاتـــب) درواز ی می باشد . همچنان نسبت مادری محتر م مجرم درواز ی بد ین قرار است که جدشا ن میر سید۔ بیگ درواز ی بن میر حا کـــــم بیگ بن میر نیك انجام دروازی می باشد که همه شا عر و سخنو ر بوده اند.

الحاج میرزا شیخ احمد مجر م در بهار سال ۱۲۷٦ خور شید ی در قریه او بغن علیا ی در وا ز بد خشا ن دریك خا ندا ن فاضل، شا عرو روحا نی بد ُنیا آمد .وی تعلیم خط و تحصیل علو م مرو جه را مشتمل بر دری و عر بی نز د پدر دانشمند ش آقای (دا عی)فرا گر فت و سپس همراه پدر ش ا زدرواز به حصار بخارا (آنجا ییکه در مو ضو ع ((دا عی)) دروازی یاد کردیم) ر فت و در آنجا نیز بـــه تحصیل علوم پرداخت .

میرزا شیخ احمد (مجر م) درواز ی بعد از آنکه پدر ش(داعی) در همان نا حیه حصار بخا را دیده‌از جها ن فروبست ، از آنجاوپس به‌دروازآمدودرسال ۱۲۹۳هجری‌شمسی ازجانب‌حاکم‌قلعه خم‌درواز‌بصفت علاقه دار در حصه شکی در وازونوا حیآ ن مقرر گردیدند که‌مد ت چهارده سال‌دراین وظیفه مصروفیت‌داشتند.

میرزاشیخ احمد (مجر م) پس‌از آنکه وظایف خودرا درنوا حی شکی و مربو طات‌آن به صفـــت‌علاقه دار مو فقانه انجام داد بار دیگر بزاد گا هش او بغن علیای درواز آمده‌و بو ظایف دیگر مثل محتسب برای مد تی درمربو طات‌درواز بد خشا ن مشغول گشت . همچنا ن بنابر لزو مدید و لا یت‌قطغن و بد خشا ن به ما موریت ها ی‌رسمی دیگر در درواز،خواهان‌وجرم بد خشان‌توظیف گردید.

میرزا شیخ احمد (مجرم) بنابرنفوذو محبو بیتی که داشت د ر سال ۱۳۱۹ هجری شمسی‌از جانب‌اها لی دروا زبه حیث‌وکیل مشوره انتخاب گردید و بعد ازآ ن‌باردیگر به‌کار ما مور یت در ادارا ت‌دولتی تمدید بخشید . تا آنکه‌مو صو ف‌درسال ۱۳٤۰ شمسی ا راده ادا ی حج بیت الله شریف رانمودو پس‌از ادا ی حج و زیار تخانه خـــدا ما موریت رسمی را تر ك‌گفت‌وبنابر تقاضای خود ش و توا فق ریاست محاکم و قت بد خشا ن بار دیگربه صفت محتسب در درواز مقرر گردیدند . محترم مجرم درواز ی‌درمدت سه سال که به امور احتساب مشغول بودند با احساس دلسوز ی‌واهتمام‌در ترمیم ، رنگ آمیز ی‌و اعمار مسا جد و اما کن مقد سه وهمچنا ن ترمیم ، احیا و اعمار پل‌و پلچك هاو راهها ی عا مه در واز تلاشها ی فراوا نی کرده‌ومشکلات اها لی را از نا حیه های مز بورمر فوع سا خته اند که این‌خدما ت ایشان هر گز از خا طره مردم قدردان درواز فرا مو ش نخوا هدشد.

الحاج میرزا شیخ احمد(مجرم)از هما ن آوا ن طفو لیتش دربخارا

اشعار پدر امجد ش قا ضی محمدلطیف دا عی رابا اشتیا ق فراوا ن مطالعه میکرد و به سرودن اشعارعلاقه ز یاد پیدا کرد . از آنجایی که اسلا فش همه شا عرو سخنوربودند او بیشتر باین امر تر غیب گردید و بویژه بعد از آنکه‌مامایش‌آقای میراو لیاحسین (مغموم)حین باز گشت از سفر کابل در سنه ۱۳۲۵ هجری شمسی در شهرکهنه بغلان در ماه مبار ك رمضا ن پدرودحیات گفت ، منظما به سرو د ن شعر پرداخت واین امر شر یفانه‌ومقد س را تا آخر ین روز ها ی حیا ت خو یش ادا مه داد.

الحاج میرزا شیخ احمد مجر م از مجمو عه‌سروده ها ی خوددیوانی مشتمل بر غز لیا ت ، مخمسا ت، مسد سا ت، قصا ید و ربا عیا ت تدو ین و تنظیم نمودند . این‌دیوان‌بـا خط و کتا بـت فر زند ارشـد مجر م ، محتر م وکیل غلام‌حیدر خان (مجر می)همین اکنو ن در دو تقل در شهر فیض آباد مر کز ولایـت بـد خشا ن نـــز د آقای مجرمی مـــو جـــو د ا ست که یکی از آنها را در بهار سال۱۳۶۶ شمسی د راختیار اینجا نب قرا ردادند که صمیمانه اظهار سپا س وامتنان میکنم .

دیوا ن فا ضل محترم الحا ج میرزا شیخ احمد (مجرم) شا مـل سه صدو هشتا دو چهار پار چه شعر است که مجمو عا سه‌هزارو نزده بیت‌را احتوا میکنند . هکذا بیست‌و سه مخمس ، شش‌مسدس، هشتاد ربا عی نیز که تو ســـــط‌محتر م مجرم دروازی سرو ده‌شده است شا مل دیوا نمی باشند.

مجرم درواز ی به میرزا عبد القادر بیدل ارادت تام و تمـــــا م داشته و بعضا غز لها ی بید ل‌رااستقبا ل و تخمیس نموده اند .او همچنا ن با مر حو م میرزامقصودصد قی ، میر عبد المو من شا ه فطرت ، عبد الله بیگ(مظلو م)،قا ضی قر با ن محمد مشهور به ایشان صدور ، ودیگر شخصیـــت‌های علمی و ادبی درواز روا بـــط

دو ستانه دا شت . به همین‌منوال‌به محترم عبدالغفور (ندیم) کـابلی ارادت‌و خلو ص نیت داشت.محترم‌مجرم دروازی با میرزا عا ر ف ـ پنجشیر ی نیز را بطه اد بـــی‌و دو ستانه داشته است. در ذ یل یکی از مخمسا ت محترم مجـرم‌دروازی راکه به جواب دو ستش میرزا عارف پنجشیر ی سرو د ه‌است از نظر عزیز خوا ننـــده میگذرا نیم:

مهو شم را قد لرزا نش عجب میز یبد ش
طره مو ی‌زر افشا نش عجب میز یبد ش
پیچ برز لف پریشا نش عجب میز یبد ش
سرخی‌سیب‌زنخدا نش عجب میز یبد شـ
سر مه دور هردو چشما نش عجب میز یبد شـ

برده است هو ش از سرم آ ن‌قا مت رعنای او
صبر از بـــر رفته هستم واله‌و شیدا ی او
جان ودل با دا فدا ی عار ض‌زیبای او
رفته دل درقید هر دو زلف عنبر ســا ی ا و
عار ض چون ماه تابانش‌عجــــب میز یبد شـ

چشم مست فتنه انگیز ش مرادیوانه کرد
در غم عشقشـ‌مرا بر باد چو ن پروا نه کرد
داغ سودای نگار آخر مرا بـی‌خانه کرد
مسکن و منز لگه ام را کنج هر ویرانه‌کرد
رفتن او طر ف بستانش‌عجب میز یبد شــــ

قا مت‌سرو ش یکی از صنـع‌ذات کبر یا ست
غبغب لعل لـب‌او چشمه آ ب بقا ســــت

گرد نعلینش به هردو چشم کورم تو تیاست
پیش بر پستان غلطا نش عجایب خوش‌نما ست

چا کها ی بین داما نش عجب میز یبد شس
چشم مست پر خمار شی بر ده‌است هو ش از سرم
کرده دیوا نه‌مرا آ ن مه رخ مه پیکر م

قطره قطره میچکد خو نا ب ا زچشم ترم
برده است امروز بالکل صبرو طاقت ازبرم

گشت صحن قصر ایوانش عجب میز یبدش
گوش کن عر ض مرا ز الطا ف ایعالی جنا ب
کرده میرزا عار ف پنجشیری سوی کر خطا ب

(مجرم) درواز ی حسب الا مراو دادش جواب
لیك با شر طی نگیرد در کلا مش پیچ و تا ب
سیر با غ لا له میدا نش عجب میز یبد ش

الحاج میرزا شیخ احمد مجر م شا عر مردمی بود ه و با زبا ن مردم عرض مطلب میکرده است چنا نچه در شعر یکه اکنون بارد یف ینده (درینجا) تقد یم میگردداصطلاحات وواژه ها یی در آن به کار رفته است که در میا ن مردم کا ملامروج اند . او دراین شعرزنده گی سراپارنج و ادبار همو طنا نش را باسایر نا ملایما ت اجتماع بر جسته سا خته است:

عجا یب سخت سر گردو نم ایجون شیرین ینده
من دل تلخ مور م در غم نون جو ین ینده
اگر چندی که من هستم چخا پادر غم او قات
و لوسیری نمی یاوم اتاله ارز نین ینده

شیه چشمم جلق نا فم تلق ا ی‌خور ن تی‌پست
نمی شنی کا ش‌آن بابه کلو نم جا نشین ینده
تموم خلق می‌بینم لبا س فاخره‌دربر
کره تن‌پوسیده‌مارا درو ن پو ستین ینــده
همه خلق جهو ن ای داده حــق‌گشته مستغنی
نشی نوای من‌بیچاره نو ك آستین ینــده
و غم من خو کرم شا دی و من‌دشمن شیه دائیم
نمی بینم بجز غم‌تا بروز وا پسیـــن ینده
دلم میگه بیا چوکن بره بی ملك‌آباده
چه رنگك خیزم‌بمو نم گلر خو ن ناز نین ینده
رخم مونده زر غاو ز لیچی هیچ‌میدونی
منه قا مـــت‌شیه‌بنگر و رنگك راستین ینده
دریغا راستی خوا هش ندا ره چرخ دون پرور
مساوا تست شخص صاد ق و مرد دوبین ینده
ببین دو که زاست ای راستی‌پیش قپه چرمك
ورنگك چر مك‌دنیاشیم خلوت گز ین ینــده
نشستم منجر ك ای بیم دا ییم پقپقك میرم
نتو می آشکا راگپ زان ای روی کین ینــده
بیاکن وگ‌وگش تاکه بو جد ه‌ای بلند اختر
نمونه تا قیو مت (مجر مت) سر شیب زین ینده

فا ضل محتر م الحاج میر زا شیخ احمد مجر م درسال ۱۳۴۳ ـ خور شیدی بدا خل زاد گا هشـــ‌قریه او بغن علیا ی دروازبدخشان بنابر مریضی مز منی که دا منگیرشان بود به عمر شصت‌و هفـــت سالگی چشم از جها ن پو شید وبه‌تاریخ بیست سنبله سال ۱۳۴۳ـ خور شیدی در همانجا محتر ما نه‌به‌خاك سپرده شد .

اینهم چند نمونه از سروده های‌مجرم دروازی :

غزل

یار بیا تو گوش کن طنطنهٔ رباب را
گیر به کف توساعتی این قدح شراب را
نوش بکن به‌یادآن مهوش گلعذار خود
مست شو آتشی فگن خرمن شیخ و شاب را
دور میا فگنم ز بر آمده ام به‌چشم تر
بسمل مزن تو سر عاشق دل کباب را
حی قدیم لم یزل خالق پاک بی‌مثل
کرده خجل به‌پیش تو صد مه و آفتاب را
(مجرم) اگر تو عاقلی فکرخطامکن دیگر
گیر به جان و دل همه گفته این کتاب را

اثر طبع(مجرم) درواز ی

داده دل در قید زالف لالـه‌رخساریم ما
روز و شب‌اندر امید و صل دلداریم ما
نیست ما را سیری از نظاره لعل‌لبش
از شراب جام‌او گه مست‌و هو شیار یم مـا
هیچگه از گل جدا یی نیست مارایك نفس
همچوبلبل‌در غمش بانا له زار یم مـا
در چمن سازی نظر یك دا غ‌داردگل به دل
دردل مابنگری صد داغها داریـم مـا
نیست ما را چاره ای جز حلقه‌کرد ن بردرش
سال‌ها افتا ده در دامش گرفتاریم‌ما
از فرا قش صبر از دل ر فت وطاقت از برم
کز غم‌هجررخش محزو ن و بیمار یم مـا
برده دل آن دلر با و نیســـت‌آرا مم دیگر
چون قلند ر مشربان رسوای بازاریم مـا
ماسر زالف بتا ن با عالمی کـی‌مید هیم
یك سر موی تو را با جا ن خریداریم ما
(مجرما) کن چاره دردو عـلا ج‌خو یشتن
چاره کی دارد خلا صی چا رو ناچاریم ما

مخمس (مجرم) دروازی بر غزل بیدل علیه رحمه

غرور دهر میسازد تو را غر ق‌گناه آنجا
نمی تر سی ازآ ن‌روز ی شود رو یت سیاه آنجا
مشو مغرور در عالم مکن کار ت‌تباه آنجا
باوج کبر یـاکز پهلو ی عجز است‌راه آنجا
سر مو یی گر اینجـاخم‌شوی بشکن کلاه آنجـا

نشاط زنده گی جز میوه غم‌بر نمی آرد
بغیر ازمحنت‌واندو ه تخمی بر نمی کـا رد
به جز خو نا ب از مژ گا ن‌دیگرچیزی نمی بارد
ادبگاه محبت‌ناز شو خی بر نمـــی دارد
چو شبنم سر به مهـراشك میبا لد نگاه آنجـا

نمیدانم خداو ندا کدا مین‌جاست‌ماوایم
اگر لطف تو باشد اندکی کی هست پروایم
نباشد غیر دیدار ش دیگرچیز ی‌تمنایم
به‌یاد محفـل‌ناز ش سحر خیز است اجزا یم
تبسم تاکجا ها چیـده‌باشد دستگاه آنجـــا

که فرمو د ت به قتل بی‌گناهان‌تیغ عریان کن
تمام خلق عالم‌رابه خا ك‌تیره یکسا ن کـــن

نه گفته خا لق ما در کتا بش‌ترك‌فرمان کن
مقیم دشت‌الفت‌باش و خوا ب ناز سا مان کن
به هم می آورد چشـــم‌تو مژ گا ن گیاه آ نجـــا

هما ن عهد یکه از روز نخستین‌شد سر بستن
نباشد درضمیرم‌هیچگا هی عز م بشکستـــن
یقین دانی مرا مقصود با شد باتو پیو ستن
به سعی غیر مشکل بودز آشو ب‌دو یی‌رستن
سر ی در جیب خو د دزدیدم و بردم پناه آنجـــا

مبند ی هیچگه بر گرد نت‌طومار نومیدی
مکن‌گرعا قلی‌زینها ر محکم تار نو مید ی
مزن هر گز قدم در رسته‌و بازار نومیدی
خو شا بز م‌وفاکز خجلت اظهار نو میـــــد ی
شرر در سنگ دا ردپرفشا نی های آه‌آ نجـــا

بیاگر عا قلی جانا تو تر ك پاد شایی کن
کناره خویش‌را از خیرو طاعا ت ریایی کن
نتوا نی گر قنا عت با لب نا نی‌گدایی‌کن
ز طرز مشر ب عشا ق سیر بینوا یی کـــــن
شکست ر نگ جـــزآبی ندارد زیر کاه آ نجـا

هزار افسو س اینك پای مـــا افتا ده‌است در گل
جگر خون گشته‌باخود می تپم مانند ه ای بسمل
گزد ثبا به حیر ت از ینروجمله‌محفل
زبس فیضـــ‌سحر می جو شد ازگرد سوادد‌ل
همه گر شب شودروزش‌نمی گردد سیاه آ نجـــا

مکن کار ی به عمر خو یش هرگز بی‌رضای رب
زخواب غفلت‌خود در گذر با آه نیم شب

نما عاد ت مکش تو پای خودگاهی‌ازین مشرب
به کنعان هوس‌گردی ندا ردیو سف مطلـــب
مگر در خود فرو رفتن‌کند ایجاد چاه آ نجـــا.

هرآ آند ل شاد می بینی به خودهریك غمی دارد
بطا هر عیش‌وشا دی یکز ما ن ویکدمی دارد
مگو هر گز به‌تنها یی دو چشم‌ما نمی دارد
خیال جلو ه‌زار نیستی هم عا لمـــی دارد
ز نقش پاسر ی با یـــدکشید ن گاه گاه آنجـــا

نمی بینم به عالم هیچگاهی‌مرشدوهادی
جوا نی هم‌بر فت از بر نکرد م فکر آباد ی
به عمر خود ندیدم وادریغاذره‌ای‌شادی
دل از کم ظر فی‌طاقت نه بست احرام آزادی
به‌سنگ آید مگر این‌جام‌وگردد عذرخواه آ نجـا

به ذکر حضر ت حق باش هرشام‌وصبا بیدل
ازین سر حلقه مردا ن مکش زینهار پا بیدل
چه خو ش فر مود ای (مجرم)درین وحشتسرا بیدل
زمینگیر م به افسو ن دل بی مد عا بید ل
درآ ن واد ی که منزل‌نیست می افتد براه آ نجـا

میرزا بهادر خادم

میرزا بها در خا ن (خاد م)فرزندوکیل رستم بیگ‌خا ن حو ض‌شاهی می‌باشد و در خواها ن ، درواز وبد خشا ن به میرزا بهادر شهر ت دارد . میرزا بها در (خادم) د ر تابستا ن سال ۱۲۹۵ خور شید ی در همان نا حیه حوض شاه دروازدیده به‌جها ن گشود . مو صو ف تحصیلات عا لی ندا شته‌و بصورت‌خصو صی علوم متداو له را فـــرا گرفته است.

میرزابها در (خادم) بعد ها با برا درا ن دیگرش از حو ض شا ه به‌نا حیه خواها ن درواز آمده و درآنجا سکو نت اختیار کر دند. آنها فی المجموع از نفوذ و محبو بیت‌درمیان اها لی برخوردار هستند .

میرزا بهادر (خادم) انســـا ن‌فوق العا ده مهمان دو ست‌وغر یب نواز ، خو ش خلق، متوا ضـــع‌وپر هیز گارو متقی بود . هر گز مهمانخانه مو صو ف ازو جـــودمهمان خا لی نبود ه‌است .و ی‌علاوتا

یکی از هواداران موثر نهضت مترقی ، تعلیم و تربیه و اعتلا وشگوفایی وطن عزیز ماافغانستان بشمار میرود . او همواره و باهمه تار و پود وجودش به پیشرفت وطن و آموزش علوم به واسطه فرزندان وطن عشق میورزید و با همـــه امکانات درین روال مقدس تلاش میکرد . با درنظر داشت همیـن علاقه او به معارف بود که حیـــن تاسیس اولین مکتب نسوان درمنطقه خواهان حویلی شخصـــی خویش را جهت استفاده در اختیار وزارت محترم تعلیم و تربیه گذاشت تا دوشیزه گان پاك طینت خواهان از نعمت سواد بهره ور شوند و تحصیل علوم نمایند که این اقدام نیکوی آقای خادم از جانب مقامات صالحه وقت با اظهار سپاس وامتنان پذیرفته شد.

شهادت نابهنگام فرزند دومی اش به نام عین الدین (بها دری) در عنفوان جوانی یعنی تابستان ۱۳٥٤ بار گران و مصیبت بـــی پایانی بود که بر پیکر بلند بالای خادم حواله گشت و کمـــر استوارش را دوتا کرد . او بعد ازین حادثه دیگر هرگز روی خوشی راندید و انزوا وگوشه نشینی اختیار نمود وبا سرودن شعر و پژوهش پیرامون شعرای متقدم ادب دری خویشتن را تسکین مـــی بخشید.

قابل یاد آوری است که مرحوم عین الدین (بها دری) فرزنـــد آقای خادم که در آنزمان از یکی از لیسه های شهر فیض آبـــاد ولایت بدخشان با نمرات عالی فارغ گشته بود استعداد خـــوب شعری داشت او هم شعر میگفت ودر اشعارش (بها دری)تخلص میکرد .

محترم میرزا بهادر (خادم) باری بزیارت خانه خدا رفت و بعد ازادای حج بار دیگر به خوا هـان آمد. او بیشتر اوقات فراغتش رابه تلاوت قرآن شریف ، شعـــر سرایی و شعرخوانی میگذراند .

همچنانیکه با اختصار یاد آوری کردیم او در رابطه با شعرا وخامه بدستان بد خشا نومنجمله‌خواها نودرواز کار های سود مندی انجام داده‌و اسناد ومدار ك وحتی دیوان‌بعضی از شعرای آنولا را پیـــدا نموده‌و در کتابخانه اش نگهدا ری‌وپیرا مو ن‌آنها کندو کاو میکر ده است . چنا نچه آقای پدرام‌درموردفا ضل مر حوم عزت شاه دروازی نگاشته اند که :(دیوا ن عز ت که‌بنام((دیوان عزت شاه ابن مذهب شاه درواز ی از مو ضع قلعه‌خم))در کاغذ سمر قند ی با دو هزا رو شش صدو پنجاه‌و پنج مصرع به شکل مایل (بیا ض) نو شته شده است یك نقل آن بخطو کتابت‌عزت‌هنوز در کتابخانه حا جی بها د ر درواز ی مو جود است).

محترم آقای خادم از تبار مخدوم‌شمس الدین شاهین میباشد .

فا ضل محترم حا جی میرزابهادر (خادم) اشعار حمد یه و نعتیه،پند واندرز ومر ثیه در قالب غـــزل ومخمس بیشتر سروده است و در بیشتر ینه آنها جوانان را بـــه‌خد متگزار ی وطن و مردم‌تشو یق وتر غیب نموده است .اشعا ر ش‌بعضا طی سا لها ی نیمه اول دهه پنجم سده حا ضر در روز نا مــه‌وزین بد خشان باذینت چاپ‌آراسته گشته اند.

الحاج میرزا بها در (خاد م)ازمجمو عه سروده ها ی خو یشــ دیوانی مرتب نمود که هـــمین‌اکنون نــقل هــا یی ا ز آن نزد پسرانش هر یك انجنیر برکت‌الله(بهادری) واسد الله (بهادری) در مزار شریف وخواها ن بد خشا ن‌مو جود است .

الحاج میرزا بها در (خاد م)درسنه ۱۳۵۸ هجری شمسی درفیض آباد بد خشا ن پدرود حیـــا ت‌گفت . دراینجا چند نمو نه ازسروده هایش را که دراختیار دا شتـــم‌خدمت خواننده گا ن‌ار جمندتقدیم میدارم:

اثر (خادم):

فواد مرز را چشمش به خوا بآلوده می بینم
به گردش همچو نان آنها همه پاسوده می بینم
به مضمو ن جها نداری ،نه‌جرم‌ونه گنه داری
تو خودرا لنگ‌میشماری که رنگ پژ مرده‌می‌بینم
.نه سر گرم کمال و کار ،نه‌شرم‌از خو یش واز اغیار
زبان هشیاروتن بیمار ،به خود فهمیده می‌بینم
نه شرم دیگران هردم تا ســـف‌میخورم بر آن
ز فیض این ز ما ن‌محروم بسی چون مرده می‌بینم
به خواب و هم خیا لاتی گرفتارند به‌رنج سل
زفیض این جها ن‌تنزیل همش در توده می بینم
ببین اشخا ص جو یانند گهی‌درهند و ایرانند
پی نفع خرا سا نندتو را خوابیده می بینـــــم
ز آنا ن شرم اگر داری ، مکن‌با خود جفا کاری
بکن ترك چنین‌خوار ی ورا آسوده می بینم
پیام دهر پی در پی بگو شت‌چون‌صدای نی
تورا فرما ند هد کن سعی ،جسد خسپیده می‌بینم

به حرف ما نگیری گو ش ، تورانبود لباس‌ونو ش

زمجبوری زمین بفروش ،سرشك دردیده میبینم

به فکر میهن و خا کت نیاندیشی‌عزیز دل

تو یی‌فرز ندبی‌حا صل ، دلم رنجیده می‌بینم

نباشد حر ف(خادم) خار ،بگیرحر فش بکن رفتار

بگوش و چشم کن بیدار، چـرا رنجیده می‌بینم

اثر طبع(خادم)

نصیحت بشنوید از من عزیزان
گذشت میدان اسپ و گوی و چوگان
به علم و دانش و فرهنگ کوشید
بود بهتر ز هر خوبی و خوبان
به اسباب ظهور عصر تخنیک
شتا بیدای جوانان هست دوران
به صنعت کوش و حکمت را بیاموز
وگرنه من تو را بینم پشیمان
جهان از حکمت و صنعت سرافراز
اگر هوشیار باشی باش کوشان
که عمرت بگذرد چون رود جیحون
پشیمانی ندارد سود ای جان
برو خود را به بحر دانش انداز
که یا بی‌بهره ای زان بحر جوشان
وگرنه کور باشی تا قیامت
مپندار ای تو را هست نور چشمان
کند این (خادم) ما قصه کوتاه
مرنجی ای پسر جان، ای پسر جان

اینهم چند بیت از یك سروده(خادم)

سرم از شور ش ایام ز مژ گا ن‌میکند طو فان
که سیر کشتی دراین‌بحر به هر سو میشود چا لان

نه‌یم ملاح چابك دست کشم‌کشتی‌بدان سا حل
زو هم غر ق ا ین‌گرداب شدستم زارو هم‌حیرا ن

نیازی درنظر دارم به‌در گا هت‌توغفاری
دوای درد عصیا ن‌را عطا ی ر حمت است در ما ن

کرامن کاتیبین از دفتر اعما ل‌من دانند
چو بنوشتند دفتر رابروز معینی ای جـــان

اگر انکار گروزز م بیار نـــدشا هد کردار
به نزد فا ضل حاجات شود از کرده ام پرسا ن

زو ضع شرم وادبار م سری درپیش خود آرم
شود کوه گنـه‌بارم دلیل و نی مرابر هـــا ن

به الطا ف تو میناز م تو بو دی‌ساتر رازم
به چاه نارننداز م بکن لطف ومرا احسا ن

زدر بار ت نگردد کم گنهکا ران‌کنی بیغم
به جنت‌میرو ند‌خرم به (خادم)رحم یار حمان

تائب دروازی

تاج البیضاء (تائب) فرزند فاضل محترم قاضی قربان محمد دروازی ولد محمد گیاه بوده و در سنه ۱۳۰۰ خورشیدی در یک فامیل عالم و روحانی در قریه سبز درواز بدخشان دیده به جهان گشود. وی علوم متداوله را نزد پدرامجدش که یکی از علمای سرشناس، جامع و متبحر بدخشان بودند فرا گرفت و سپس حینیکه قبله گاهش در ولسوالی جرم بدخشان به حیث قاضی ایفاء وظیفه مینمود شامل مکتب ابتداییه جرم بدخشان شد. وی بعد از اتمام آن مکتب به کابل آمد و شامل دارالمعلمین مستعجله کابل گشت. بعد از آنکه ازاین موسسه علمی موفقانه سند فراغت بدست آورد در ولسوالی چاه آب ولایت تخار منحیث معلم و آموزگار شروع به کار کرد.

تاج البیضاء (تائب) در وازی سالهای زیادی را به سمت معلم

وما مور دو لت درمربو طات‌و لایات‌تخارو بد خشا ن ایفاءو ظیفه‌کرد . تا اینکه بعد از فو ت پدر شـــمسوو لیت فا میل مستقیمـــــا بدو شش افتاد و ازو ظا یف رسمی‌کنار رفت . او همچنا ن بعد از سالها ی دهه سوم سده روا ن به‌صفت معلم در مکتب دها تی‌وابتدایه قریه‌سبز درواز بد خشا ن تاسال‌های بعد وظیفه اجرا نمودو شا ـ گردان خو بی به‌جا معه تقد یم‌کرد.

تاج البیضاء (تائب) از حسن‌خط‌عالی ای هم بر خوردار هستندو در او قات رسمی و فرا غت شاگردان‌زیاد ی نزد ش‌حسن خط می‌آموختند وخوب بیادم می آید که حـــدودبیست‌و پنجسال قبل از امروز در طول سًه ماه‌ز مستا ن چند ین‌نفربه صور ت منظم و سیستما تیك در قوشخانه یا مهمانخانه (تائب) ازو ی‌سر مشق میگر فتندوآموزش میدیدند . که‌یکی از آن‌جمله آقای‌شمـع الدیـن خـــان شهر سبزی هستند که همین اکنون منـــحیث‌مـامور دو لـــت در و لسوالـی خواها ن بد خشان کار میکنند وحسن‌خطشا نرا هر کس می‌پسندد.

تاج البیضاء (تائب) درواز ی‌درتیر ماه سال ۱۳۵۲ هجری شمسی به‌زیارت خانه مبارك‌و مر قد پرنورختم المر سلین رفته و بعد ازادای حج گو شه نشینی اختیار کردوبه‌عبادت خداو ند ی پرداخت.

اگر چه الحاج تاج البیضا (تائب)درواز ی تا دهه پنجم قرن حا ضر شعر نمی گفت‌ولی همیشه مـــن(نگارنده اثر)وبرا در ارشدم‌خضرا (بیضایی) راکه من در درواز واودر قطغن مصروف تحصیل بود به سرود ن شعرتر غیب مینمود وشعرگونه هاییکه می سرود یم بسیار به‌سهو لت و باسلاست خا صی‌آنها را اصلاح میکرد.

(تائب) درواز ی سرودن شعررا از یکنیم دهه بدینسو آغاز کرد وتا ایندم به‌آن ادا مه میدهد .وی‌در سرود ن‌شعر استعداد خوب‌دارد وهر باریکه‌بخوا هد می توا ندشعر بسراید . حتی در محفلیکه درآنجا چندین نفرمصرو ف صحبت باشند.مو صو ف تاکنو ن بیش از سه‌صد

پارچه شعر مشتمل برغزل،مخمس، مثنوی و ربا عی سرود ه‌است که در چندین کتابچه به صورت نامرتب با خط و کتابت خود شان نز دم مو جود است.

الحاج تاج البیضا تایب‌درواز ی‌بنابر ضرورت درسال ۱۳۶۳ـ خور شید ی از زادگاه هش قریه سبز درواز به‌ولسوالی خواهان بدخشان نقل مکان نموده و در آنجاسکونت‌اختیار کرده‌ولی‌او‌هرگز درواز و درواز یان را فرامو ش‌نکرده‌وباسرودن اشعاردردهای‌ناشی از فراق یارو دیار را التیام مـی‌بخشد. اینست یکی از آن سروده ها ی‌او که در خواهان به‌یاد درواز برشته تحریر آورده است:

بهر سو میروم دل می کشاند سوی دروازم
چنانم کرده مفتون روزوشب در فکر پـرواز م
به‌کنج‌و گوشه غربت جدا ا زصحبت یاران
که جز سوزو گدازوآب چشمم نیست همرا ز م
بروز واپسین و قا مت خم‌گشته‌وآخر
شده صحن دوکان‌وتخته ها یش یارو دمسـازم
قلم باشد جلیس و همدمو یاروفادارم
به او بر صفحـه‌کاغذ یکایک‌قصه پـرداز م
گلو یم را چنا ن‌بفشرده و ضع نابکار دهر
که جزنوك قلم‌بیرون نیاید صوت و آوا ز م
بیا بشنو حدیث و صحبت‌وسوزفراقم‌را
که گردی واقف ازدردو گداز و مطلب‌و را ز م
گهی ا زیاس مینالم گهی ازدیده‌خونبارم
به یاد صحبت‌یاران وهجر سبز در وا ز م
سراپا آتشم چون شمع میسوزم‌به هر محفل
به‌پا ایستاده خامو شم نه‌کس بشنو د ه آواز م

طلب (تائب) ز بعد بند گی‌دست‌دعا دارد
که یار ب یار ب از هجـــرا ن رسانی دروطن باز م

الحاج تاج البیضا (تائب) دروا زی یکی از فضلاو خا مه بد ستا ن‌درواز وخواها ن بوده‌و در میان اها لی‌ازنفوذ و محبو بیت خو بی‌بر خوردار اند . چنانچه‌بنا بر مو جود یـت‌همین مسا له بود که به تاریـــخ ۲۶ر۱ر۱۳۶۷ به حیث و کیـــل‌و نماینده مردما ن درواز و خواها ن درو لسی جر گه شورای ملی برای‌مدت پنجسا ل انتخاب گردید .وی طی او لین جلسه شورای ملی ج.اشعری را که سروده بود قرا ئـت نمود که طرف تو جه قرار گر فت.آن شعر اینست :

لطف خدا شد

سر رشته تهدا ب وطن بـــازبپاشد
مطلو ب همه اهل خرد بود و بجا شد
جمع آمدن مردم دانا همـــه‌اینجا
رحم‌وکرم‌حضر ت حق دست دعا شـــد
از سوزد ل ما درواز اشـــك‌یتیمان
این مصلحت‌وصلح و صفا لطف خدا شـــد
ای مردم مطلو ب و فر ستا د ه ملت
نیك وبد آینده میهن به شما شـــد
دیدیم همه خوب و بدو گو نـــه‌اعمال
زین در سـرزمان تجر به‌ها حا صل ما شد
از بستن و از کشتن و ازبردن‌زندان
مردم همـه‌آزرده و مقهور وبپـــا شـــد

مفتی نه‌کسی ازو طن و ملك ودیارش
مستا نه زهمخوا به و کا شانـه جدا شد

خلص همه این نکبت وبد بختی‌میهن
حاصل‌ز تقا ضا ی نه معقول و بجاشد

برما ست که از صد ق و صفاراست بگو ییم
رنج و تعب‌از گفتن و رفتار ریـــا شد

ماراست که راه و ره معقو ل بجو ییم
بگذ شتـــه‌همان بود که‌بگذ شت وقضا شد

چشم همه و گوش به اقــــدام‌شماینند
کوشیم که‌گو یند چه تدبیر بجا شـــد

اینجانه تو ما نی ونه من جمله حبیبان
بو دند چنین مردم و تالار کجا شـــد

اندرز بود کرده و افسا نـــــه‌پیشین
(تائب) ثمر ظلم خطا بو دو بـلا شد

که این شعر در همانز ما ن درمطبو عات کشور نیز به چـــاپ رسید . حاجی تا ج‌البیضا (تا یب)علاوه بر آنکه خود شعر میگو یددر رابطه باشعرا ی متقد م و معاصرش نیز در محدو ده درواز وخوا ها ن اقدامات ارزشمند ی نموده است. چنا نچه دیوا ن‌اشعار خوا جـــه عبید الله (هبا) دروازی را بعداز اینکه از نزد مخدو م ملا رما ن‌لرومی پیداکردند برای اینکه آنرا از خطرپاره شد ن و مفقو دی نجات دهند سراپا با خط و کتابت خود مجددا در سا ل ۱۳٤٦ خـــو ر شـیدی به رشته تحر یر در آور دند کـه همین اکنو ن یك نقل آن نزدنگارنده مو جود است . همچنا ن در مورددیوان اشعار مر حوم صو فی داد خدا (دادی) درواز ی نیز چنین‌کاری‌راکرده اند که در خور تمجید و ستا یش است. محترم تائـــــب‌مصمم است تا این رسا لت‌تاریخی خود را تاجاییکه مقدور باشد تمدید بخشند.

الحاج تاج البیضاء تائب دروازی‌در قید حیا ت‌است و فعلا بحیسث وکیل درواز ، خواها ن وعلاقداری‌کوف آب بد خشان درو لسی‌جرگه شورای ملی ایفای‌و ظیفه مینمایند.

درینجا چند سروده الحاج تاج البیضا (تائب)راخد مت خوانندگان عزیز تقدیم مینمایم:

غزل

غنچه کابل که نقصی در لب وروی تو نیست
یکد لی نبود کـــه‌اندر سنبل مـــوی تو نیســت

در چمنزار جها ن بو ییده ام‌گل‌ها هزار
رنگ‌و بـودارند و اما نشه بوی تو نیست

حسن بسیار است جانا در میان‌گلرخا ن
لیك ما نند د و چشم و طاق ابروی تو نیست

ماه تابان هست‌ز یبا ، فاقد است‌ازو صف تو
زانکه او راتیر مژگان ، روی خو شروی تو نیست

هر طر ف پر سید م از طر ز خرام و نام تو
هیچکس نابسته‌دل در تار گیسوی تو نیست

جستجو کرد م به‌عالم از پی‌عیش‌وخو شی
بهتر از طوف‌مزار و منزل و کوی تو نیست

هست پروا نه به‌پیش شمـــع‌رخسار ت فزون
عاشق دلداده چون (تا ئب) دعا گوی تو نیست

میگذرد

مشو پریش که دار و ندار میگذرد
حیات و خانه و ملك و دیار میگذرد

مباش غره و غمگین که اختیاری نیست
چو خنده گریه نمایی، چو پار میگذرد

برو به باغ و گل و لاله را تماشا کن
نوای بلبل و صوت هزار میگذرد

تو عاقلی غم آن خور که پایدار بود
دو روزه عمر چو فصل بهار میگذرد

خدای کرده تورا مسلم و عبادت کن
که عیش و نوش و همه کشت و کار میگذرد

مقام و قدرت و تخت و سپاه و زیور و زر
غریب بردن و بستن به دار میگذرد

فرار و خستگی و گریه های (تائب) زار
تن نحیف و دل داغدار میگذرد

اسراردروازی

محمد اسرار فرزند محمداسمعیل بوده و در اشعار خود (اسرار) تخلص میکند و در میان اها لی به‌ملا اسرار شهرت دارد .

ملامحمد اسرار (اسرار) درپاییز سال ۱۳۰۱ خو رشید ی در دیهه (کی) مر بوط قر یه کجدره‌شوریان‌درواز بد خشا ن‌در یك فا میل تهی دست و بی بضا عت بدنیا آمد .وی‌علوم متداو له رانزدعلما ی‌زادگاهش قسما فرا گر فت و بنابر عـــدم‌امکانا ت مادی و معنو ی هر گـــز زمینه ادا مه تحصیل برا یشـــ‌فرا هم نشدو مصرو ف امـــور دهقانی گشت .

ملا محمد اسرار (اسرار) هر گزبهار ی راندیده و همش در خزا ن زنده گی کرده ومصایب ،تکالیف وفراز و نشیب فراوا نی را متحمـل گشته است . او بر غم این همه زنده گانی سراپارنج در مقابــــل حواد ث چون دژ استواراستاده‌گی کردو با نا ملایما ت روز گار دست وپنجه نرم‌نمود .وی در ضمـــن‌شا عر یست بدیهه سرا . او د ر

اشعار ش علاوه بر حمدو نعـــت،معضلات فراوانی راکه از نوا حـی گونه گون دا منگیر او و سا یـــرهمو طنان در وازی اش هســت در اشعار ش باز تاب داده و میدهد.وی بیشتر به صور ت روزنا مه‌وی شعر میسرا ید. طو ریکه حواد ثوپیامد هایـی را که در ماحولشـ رونما میگردد آنهارا از طر یـــق‌شعر تو ضیحو تشر یح‌میکند.

ملا محمد اسرار (اسرار)دروازی‌که‌یکی از شعرای مو جوده‌و معاصر بد خشا ن‌است در سرودن مخمس،غزل ، رباعی‌و مسد س ید طو لا داردو بیشتر از همه مخمس مـــی‌سراید . او باآنکه در محیطی‌کا ملا محصور (البته بنابر مو جود یت‌را ههای فوق العا ده صع ب‌العبور) حیات بسر می‌برد و حتی بار هـــااتفاق افتاده است‌که حتی بر ا ی چندین ماه کاغذی نیافته است تا اشعار ش راثبت کند و لی باآنهم در حدود چهار صد پار چه شعـــر باپیروی از سبك کلا سیك سروده است که‌تقر یبا شش هزار بیت‌رادر بر می گیرد . طور یکه خو د آقای (اسرار) میگو ید قسمــــت‌دیگر ی از اشعار ش بدون آ نکه‌در کتابی ثبت شود از جانب عده ای‌از دو ستا نش منجمله از جانـــب مر حوم عز یز الله دروازی هنرمندوآواز خوا ن محبوب درواز ی بـــه امانت برده شده و بار دیگرمستر دنگردیده اندورنه‌شمار اشعاروابیا ت اسرار درواز ی بمراتب بیشترازین‌میبود .

بیشتر اشعار ملا محمد اسرا ردروازی توسط هنر مندان محلـــی درواز ما نند عزیز الله درواز ی‌وشیر محمد دروازی‌یکجا با موز یك خوانده شده وثبت نوار گر دیده‌اند‌که‌شنو نده گان‌فراوان دارند.منجمله میتوا ن از مخمس وی تحت نا م ((از دست بینوا یی))نام بردکه بسیار مشهور است‌و در آن‌روزگارتیره و تار و سراپارنج و ادبارهمد- یارانش را منعکس سا خته است .همچنا ن مو صو ف مسد سبـــی

دارد که باز گوکننده رنجهای‌طاقت‌فرسای مردم ما می‌باشد. مطلع‌آن مسدس اینست:

من همی‌نالم بدر گاه کریم کردگار
آفرید از قدرت خود این جهان بی مدار
آدمی را کردپیدا درز میــن وروز گار
آن یکی بر خوان نعمت وان دیگر شد خواروزار
در غم و اندوه دنیا، دیگر از روز شمار
خلق عالم شاد و مائیم در عذاب کو هسار

درسال ۱۳۵۹ خور شیدی‌حادثه‌المناکی برای شاعر مارو نماشد. این حادثه همانا شهادت‌نابهنگام‌فرزند ارشد ش معلم عبد الغفار (عارض) بود که در ناحیه جوی‌درواز بو قوع پیو ست. عبدالغفار عارض معلم بود وو ظیفه معلمی راطوریکه بایسته بود انجام میداد. وی برعلاوه اینکه یك آموز گار ومربی خوب بود. یك شاعر خوب هم بود. که‌بعد ها در مورد آ قای(عار ض) مر حوم نیز حرفها یی با خوا ننده گان عزیز خوا هیــــم داشت . ملا محمد اسراردرواز ی به مجرد شنید ن خبر مرگ‌پسرش‌خا مه بدست گر فت‌ودردجانکاهی‌را که‌بر تاروپود و جود نحیفش‌مستولی گشته بود باسرود ن مخمسی بیا ن کردکه‌آ ن مخمس را در همین‌مقطع‌ازنظر خواننده گا ن ار جمنــــد میگذرا نیم:

مر ثیه اسرار درواز ی

من نمیدانم عز یزا ن نورچشمانم کجاست
نو نهال گلشنم آن سرو بوستا نم کجا ســت

غنچه بشگفته زیب گلستانـم کجاست
شیمهو تاب و توان و نور چشمانم کجا ست
بلبل خو شخوا ن مـن کبك خرا ما نم کجا سـت
تا تورفتی از برم ای جان جانان پدر
از فرا قـت میخورم من دایما خو ن جگـر
آتش هجرت بجان من همی دارد شرر
نا له های زار دارم جمله شب ها تا سحـر
من که بیمارم مرا دا رو ودر ما نـم کجا سـت
ا زهمان روز ی فلك ما رانمودازهم جدا
با هزاران ماتم واندوه گشتـم مبتـلا
تلخ کردی زنده گی بر من درین دارفنا
سو ختم ازفر قت رو یت مه شیر ین لقا
مهو ش سیمین بدن لعل بد خشا نم کجا سـت
کی رود از یاد من سرو قدزیبای تـو
برد از یا دم همه یکباره گی سو دای تـو
نیست آرامم ز نیش خنجـر شهلای تو
مرغ رو حـم می تپد از ر حلت تنها ی تو
گو هر رخشان من شمع شبستانم کجاست
در حیا ت وزنده گی محتـاج دیدار توام
آرزو منـد کلام چو ن شکر بار تو ا م
روز وشب پیو سته من ر نجورو بیمار توام
همچومجنو ن در بدر جو یای دیدار تو ا م
ناز نین ناز بو گلبرگ خندا نم کجا سـت
رفتی از دنیای دون ای طو طی خوشخوان من
ز هر کرد ی زنده گی چار روزه رابر جان من

اشک میباشد روان از دیده گریان من
رفت براوج فلك این ناله و افغان من
همنشین عالمان آن مرد میدانم کجا ست

از همان ساعت که روسوی بیابان کرده‌ای
خاطر جمع مرا یکسر پریشان کرده ای
اهل و بیت خویش را با خاك یکسان کرده ای
عشرت و عیش جهان برما تو زندان کرده ای
مایه این زنده گانی سقف ایوانم کجا ست

من گلی گم کرده ام یاران درین دیر خراب
سوسن و نسرین خجل از رنگ واز بویش گلاب
تا دم آخر پدر ازداغ هجرانش کباب
چونکه من با دیدن رویش نگشتم کامیاب
معدن علم و ادب سردار نیکانم کجا ست

ناگهان روزی ندای رحلت آمد بگوش
اختیار از دست دادم رفت از من عقل و هوش
زهر گردد عاقبت در جان زارم عیش و نوش
تا به وقت مرگ ازدرد تو دارم من خروش
باز گو بیدم که آن شیر پرارمانم کجا ست

رفت از پیشم عزیزم ای خدای بی‌نیاز
نیست آرام وقرارم جمله شد مبهای دراز
تابروز حشر (اسرار) است درسوزو گداز
التجا دارم بدر گاه کریم کارساز
بنده فرمان تو پابند قرآنم کجا ست

محترم ملا محمد اسرار(اسرار) در قید حیات استو د رحما نزاد گا هش حیات بسر می برد . د رفرجام این مقال یك مخمس دیگر اورا نیز با خواننده گان عزیزیکجامیخوانیم:

مخس از طبع (اسرار) دروازی

حمدو ثنا بگویم از جان و دل خدارا
با صد زبان چو بلبل آن ذات کبریا را
خلاق جمله اشیا رزاق بینوا را
هم بی ستون معلق دارنده سما را
قاضی روز محشر بخشنده گناه را

آیم به نعت احمد بعد از ثنای داور
هژده هزارعالم از نور او ست یکسر
صاحب قاف قوسین شافع روز محشر
شمع و چراغ عالم در هردو کون رهبر
شد مقتدا به معراج او جمله انبیا را

بشنو ز بعد نعتش او صاف چار یارش
بو بکر یار اول اورا رفیق غار شد
یاردوم که عمر خادم و پهره دارش
عثمان که یار سوم روزو شبان به کار شد
میدان تو یار چار علی مرتضی را

اندر میان امت ابو بکر آفتاب است
بی دو ستی عمر دینت یقین خراب است
اندر سوال عثمان از نزد حق جواب است
قرب علی چه گویم زیراکه بی حساب است
ساقی حوض کوثر این چار یار ما را

صدیق با محمد همدرد بو د و همراز
از فیضــــ‌دست عمر اسلام شدسر افراز
عثمان به صد دل و جان قرآن‌نمود آغاز
اندر غز ا ی‌کفار حیدر کشیـــــد ه آوا ز
بگر فت از دل و جا ن‌هر یك ره رضـــا ر ا

گفتیم این مخمس در مدح چاریاران
بااین زبان‌نا قص آ لوده و پر پشمــــا ن
بار گنه بگرد ن درما نده زارو حیران
افتـــا د ه‌ا م خدایا در زیر بار عصیـــــان
آور ده ام به نـــــز دت‌یاران مصطفـی را

یارب به‌ر حمت تو دارم امیدواری
با این همه‌خطا ها از جرم و شر مسا ر ی
ما راز کبر دنیا مصوو ن و پاك‌داری
با حر مت‌محمد از لطف ر حـــــم آری
دیدار کن نصیبشــــــ‌(اسرار) رو سیارا

مجرمی دروازی

محترم غلام حیدر (مجر می)فرز ندمر حوم شیخ احمد (مجرم) بـــن قا ضی محمد لطیف(دا عی) بن مخدو م ملا محمد شریف بن مخدوم عبد اللطیف بن داملا قربان محمد کاتب درواز ی می باشد. و ی در سنه ۱۳۰۹ هجری شمسی درقریه‌او بغن علیای درواز بد خشا ن در یك فا میل ادیب و سخنور بد نیاآمد.

محترم غلام حیدر (مجر مـــــی)تحصیلات خصو صی دا شته وا ز سال ۱۳۲۷ خور شید ی به کا ررسمی در دوایر دو لتی آغاز نمود.

او بنابر اینکه یکی از فضـــــلاوشخصیت ها ی محبو ب و با نفوذ درواز است طی سا لها ی ۱۳٤۰الی ۱۳٤۳ هش به حیث و کیل مشوره انتخا ب ودر ولایت‌بدخشان‌با مو فقیت اجرای وظیفه نمو د ه است. وی بعد از ختم این‌رسا لت‌باردیگر بوظا یف قبلی ادامه‌داد.

وکیل غلام حیدر (مجر می)مساله‌شعر و شا عر ی رابنابر تر غیب وتشویق پدرامجد ش (مجر م) در وازی فرا گرفت و شخصـــا سرود ن شعر را از اوایل د هـــه‌چهار م سده حا ضر آغاز نمو ده

است. وی علاوه بر آنکه خود شعرمیسراید در مورد شعرای متقد م دروار نیز معلو ما ت فراوان دارد.

وکیل غلام حیدر (مجر می)شاعروانسا ن دلسوز ، خو ش خلـــق و مرد مدار بوده و در حال حا ضردر منطقه ((سنگ مهر)) فیض‌آباد مرکز ولایت بد خشان سکو نت‌دارد . او نیز ما نند سا یـــر سخنورا ن درواز ی رو زهـــا ی‌نکبت بار و سرا پا رنج‌وتکا لیف را پشت سر گذا شته است که افزو ن بر همه شهاد ت، فرز ند جوا نش به اسم غلام صفدر جا ن که دو سه سال قبل از امروزبوقوع پیو ست این شخصیت محتر م وارجمند ما را شد یدا متا ثرومتالم سا خت.

یکی از کار های ارز شمنـــدآقای (مجر می) اینست که نشا ید وسروده ها ی (مجرم) صا حب رابه‌تـــر تیب ا لفبا تنظـــیم نموده ودیوان منظمی از آنها سا خته وباخطو کتابت خو یش تحر یرنمو ده اندکه همین اکنو ن این دیـــوان‌اشعار محترم (مجرم) درواز ی که قبله‌گاه‌وکیل غلام حیدر مجر می می‌باشد در شهر فیض آباد نز د شان مو جود است.

محترم وکیل غلام حیدر(مجرمی)بیشتر غزل میسرایند . در اینجایك غزل از سروده ها ی مو صو فراکه حین ما موریت در قلعه کو ف درواز درسال ۱۳٤۷ شمسی سروده‌اند خد مت خواننده گا ن عز یـــز تقدیم مینمایم . قابل یاد آو ر ی است که این غزل در سا لها ی‌قبل ازانقلاب ثور در روز نامه بدخشان‌نیز نشر گردیده است، وی‌در این

شعر ضد یت خو یش را بارشو تستا نی و راشیو مر تشی اعلام داشته است .اینست آن غزل:

اثر مجر می درواز ی

رشوت ستا ن خا کت بسرتا کی‌خور ی نان حرام
از عادت اسبق‌گذر ای راشی بی ننگ‌و نام
تاکی تو خو نخوار ی کنی، هم‌مردم آزاری کنی
با ظا لمان یاری‌کنی،ای ز شت خو ی بد کلام
هستی مدام اندر قبو (۱) خو دراکنی بی آبرو
رشوت ستا نی از دوسو،خلقی تو انـدا ز ی بد ا م
از فعل زشتت در گذر ، ا ی‌ناروای بدگهر
خلقی تو کرد ی‌در بدر ، تاکی توراباشد دوا م
ای مر تشی بی‌و قار ،بگذار مردم‌را قرار
دیگر مکن کس‌رافرار ، گردی گر فتار جنا م
ای راشی ر شوت ستا ن،شمشیرپس کن از میان
این (مجرمی) گوید عیا ن، دیگرچه گو ید والسلام

(۱)کمین ، آماده حمله‌ور شد ن‌بر چیز ی یابر کسی .

مقصود دروازی

محترم میرزا عبد القد یر فرزند میرزا مقصود صد قی بن محمد اما ن دروازی بوده و د راشعار ش (مقصود) تخلص میکند. مو صو ف درسال ۱۳۱۵ خور شید ی د ر درواز بد خشا ن در یك خاندا ن فا ضل و سخنور بد نیا آمد. بعدها با مر حوم میرزا مقصـــو د صد قی پدر ش از درواز به منطقه درائیم بد خشان آمد و مد تی رادر آنجا بسر بردند . سپس مادا میکه پدرش باالاجبار به نهر ســـرا ج کند هار ر فت و ی نیز با او بودو تا سال ۱۳۳۱ خور شید ی در نهر سراج کند هار باقی ما ند . تا آنکه درسال ۱۳۳۲ خور شید ی اجازه یافتند تا به تالقان مرکزولایت تخار با زگردند.

محترم عبد القد یر (مقصود)از همان سال ۱۳۳۲ به حیث ما مور در دوایر دو لتی شروع به کارکردوتاسال ۱۳۵۲ هش در تالقا ن ماند وازآ ن سال تاکنون در شهر کندزسکو نت داشته و در تصدی سپین زر آنولا یت ایفای وظیفه مــــــی نمایند.

محترم عبد القدیر (مقصود) یکی از شخصیت های نامدار، محبوب القلوب و پاک نفس وطن ما است که طی سی و پنج سال کار در دوایر دولتی تاکنون حتی یک سر پناه شخصی نداشته و در عمارتها و منازل شرکت سپین زر استقامت دارد. موصوف در هرگونه شرایط زمانی و مکانی با استبداد و بیعدالتی، ارتشا و رشوت ستانی، کار شکنی و مردم آزاری در تضاد و تقابل قرار داشته و خشم و انزجار و تنفر خود را نسبت باین پدیده های منفی با سرودن اشعار نیشدارش باز تاب داده است. چنانکه در یکی از اشعارش چنین میفرماید:

گفتم به حکم شرع گر آقای رشوه خوار
بار ی میان جامعه رسوا شود نشد

ویا اینکه توانگران را خطاب کرده میگوید:

چو هنگام زمستان گرم میکردی بخاری را
نگاهی هم به سوی کلبه سرد فقیران کن
اگر داری توان دستگیری از تهیدستان
زنان صبح و شام مت قسمتی را وقف ایشان کن
چو بهر خود مهیا میکنی اسباب راحت را
ترحم بر وجود لاغر و زار یتیمان کن

دانشمند و فاضل محترم آقای(مقصود) فن شعر سرایی را از پدرش (صدقی) درواز ی بارث برده و از آنها فرا گرفته است. موصوف از سال ۱۳۲۷خورشیدی تا میزان سال ۱۳۵۲ (بدخشی) تخلص میکرده است و بعد از میزان۱۳۵۲ تخلص (مقصود)رابه‌جای (بدخشی) برگزید که تا اکنون با همین تخلص شعر میسرایند و در میان مردم و اداره ایکه در آن‌مصروف امورات وظیفوی اند از شهرت و محبوبیت خاصـــی برخوردار اند. اشعارش با هردو تخلص هم(بدخشی) و هـــــم(مقصود) در اختیار ما قرار دادرو ضمنا قسمتی از اشعار آقـای (مقصود) که‌شامل غزل ،مخمس، مسدس ، قصیده و رباعی اند باهردو تخلص در فوا صیل‌زمانی در روز نامه ها، جرایدو مجلات‌کشور از جمله روز نامه‌بدخشان، اتحاد بغلان، جریده کندز،روزنامه‌انیس ، مجله آواز ، مجله شوخك، روز نامه بیدار ، نشریه های ترجمان ، پیام روز و سپین زر به دست نشر سپرده شده است . از جمله فرزندانش دو تن‌آنها به‌نام های عبد البصیر و عبـــدالنا صر با اکمال دوره تحصیـــل همین اکنون در اردو شامل‌خدمت بوده و متباقی آنهادر مکاتب‌شهر کندز مصروف تحصیل می‌باشند. آقای مقصود همیشه موا ظـــب فرزندانش بوده‌و آنهارا در راه‌فراگیری علوم و فنون تشویق و ترغیب نموده برای شان بهترین‌آموزگار و مربی بوده است . وی در پندنامه ایکه برای فرزندانش‌در سنبله سال ۱۳۵۰ در شهـــر تالقان سروده است خط مشـــی‌آینده آنها را روشن ساخته‌است که آنرا ازنظر خوانندگــــان‌عزیز میگذرانیم:

پند نامه

ای طفل نوش خند سعادت شعار من
ای نور هر دو دیده امید وار من
ای نو شگفته غنچه باغ و بهار من
ای نقد زندگانی و دار و ندار من
باشد به یمن همت تو افتخار من

میکوش تا ز فیض ادب بهره ور شوی
از راه علم وارث نام پدر شوی
از تنگنای غفلت و نکبت بدر شوی
در شاهراه عز و شرف پی سپر شوی
تا روشن از وجود تو گردد مزار من

راحت پسند و مفت خور و هرزه گو مباش
بیباک و مست و بی ادب و تند خو مباش
مشکلتراش و زیرک و هنگامه جو مباش
بی رحم و بی مروت و بی آبرو مباش
تا راحت از کنار تو گردد کنار من.

دست طلب به هر کس و ناکس مکن دراز
از لطف دوستان دغل باش بی نیاز
دل را مساز مخزن اسرار حرص و آز
میباش با قناعت جاوید سر فراز.
تا گردد از تو شاد دل بی قرار من

هرگز مباش در پی آزار دیگران
غافل مشو ز حال ضعیفان ناتوان

مپسند بار منت احسان اینوآن

مفروش آبرو پی تحصیل آب و نان

میباش در حمایت پروردگار من

غافل مشو ز گردش چرخ فریب کار

هرگز مکن به هستی و سرمایه افتخار

میکن حذر ز فتنه و نیرنگ روزگار

همواره از هوا و هوس باش بر کنار

تا باشد از تو نام نکو یادگار من

چون دیگران اسیر کمند بتان مشو

در کار زار عشق و هوس ناتوان مشو

وارسته باش و دستخوش این و آن مشو

هرگز نصیب طعنه پیر و جوان مشو

اینست در حیات (بدخشی) شعار من

دانشمند محترم آقای عبدالقدیر (مقصود) در قید حیات بوده ودر کندز حیات به‌سر می برند که ماعمر شانرا دراز میخواهیم.

دراینجا چند سروده آقای (مقصود) راکه درولایات تخار و کندز طی سالهای ۱۳٤۰ تا ۱۳۵۰ سروده شده اندخدمت خواننده‌گان ارجمند تقدیم مینماییم :

نگا هی گا هی

نشدم پیش تو منظور نگا هی گا هی
محرم رازو نیاز سر را هی‌گا هی

جانم از حسر ت عشا ق تغا فل‌منما
خا نما نسو زبود شعله آ هی گا هـــــی

ضرری نیست زمن بارگه حسن تورا
دلنشیـــــن‌است به‌رو خا ل سیا هی‌گا هی

گر چه خارم مفکن دور ز پیشـ نظرم
که نشیند به نگا هی پر کا هی گا هـــی

دو ست میدارم ازآ ن مرد مـــک‌چشم تورا
که گه کشتـــن‌من بوده گوا هی گا هـــی

میشود پاد شهی پیش فقیر ی‌محتاج
با همه دبد به و کر چو کـلا هی گا هـــی

شد م از زنده گی ام‌سیرو (بد خشـــــی) نشد م
محرم بزم تو در هفتـه‌و مـــا هی گا هـــی

غزل بهاریه

پیك قدر ت باز پیغام بهارآورده‌است
سوی ابنا ی‌وطن فر ما ن گار آور ده است
از هجوم لاله‌و گل در گلستا ن‌وجود
دست صنعـــت‌شش‌جهت آ ینه دار آور ده‌است
تابروز خا طر ماز حمت سر ماوبرف
اعتدا لی د ر مزاج روز گار آور ده است
در تما شاگاه امکا ن بهر تجلیل بهار
پیر دهقان هم بـــه‌خود یو غ و سپار آورده است
بسکه محرم کرده خودرا بانهالان‌چمن
نو عرو ســـــ‌غنچه طفلی در کنار آورده‌است
قا صد باد طراو ت با خود ازباغ جنا ن
رنگ و بو ی‌بیشتر از سال پار آورده است
باز فرا ش طبیعت بهرتشر یف‌بهار
فرش‌رنگینی‌کنار جو یبار آور ده اســـت
قطره آبی که با ریدست ازچشم‌سحاب
در محیط آرزو نخلی به بار آور ده اســـت
گشته در بزم و صا ل د ختر رز بار یـــــا ب
چون (بد خشی) هرکه‌شعر آبدار آور ده اســـت

از وجودقطره ای‌بنگر چه طوفان‌ریختند

تا پی ایجاد هستی نقش امکا ن‌ریختند
او لی را بر بنای عقل بنیا ن ریختنــــــد
مشت خا کی راز صحرا ی‌عدم برداشتند
شکل دو م‌را ازآ ن در قالب جان ریختند
قالب از جان تهی رابو البشر کردندنام
بعد از آ ن بـــــر پیکر او نور ایما ن‌ر یختنــــد
خا ك ما رابر ملك دا دندتکریم‌وسجود
کلفت این امر را بر فرق شیطان‌ریختند
علم رابابی زبانی بر بشر آ موختند
نسل آدم راز آنجا گل بداما ن ریختنـند
آدمی را درازل دادند در ســـ‌معر فت
رنگ و بو ی‌معر فت را در دبستان ریختند
پیکری را از مزاج آب‌و گـــل‌آراستند
ازو جود قطره‌ای بنگر چه طو فان ریختنــــد

خزانو بینوا

کجا بگریزم از دست تو ای بادخزان امروز
ندارم رنج سرمای تو راتاب و توانامروز

مرا در زندگی یک سر پناه و منزلی نبود
که باشم از بلای برف و باران در امان امروز

وجود لاغرم بنگر ز سرتا پای عریان است
به قوت لایموت خود ندارم لقمه نان امروز

نه تیلی هست در خانه ، نه چوب سوخت یکدانه
ز سردی چون رهانم کودکان ناتوان امروز

ز گیرودار ناداری چسان جان بر سلامت برد
که من کم پولم و هرجنس را قیمت گران امروز

زبس تهدید میدارد مرا عفریت ناداری
به جسم ناتوان خویش هستم بار جان امروز

بیا و حال زارم بنگر و بر من ترحم کن
که فرش من زمین است و لحافم آسمان امروز

ندارم چشم استمداد از کس‌زانکه‌میدانم

عطو فت‌رخت‌بر بسته ز قلب منعما ن امرو ز

شدم تا در بلای تنگد ستی مبتلادیدم

گر فتند ازدر م‌پا دوِ ستا ن مهر بان امـروز

چو از پی فقر و نا دار ی‌جدایی‌آورد (وارد)

بجو یید از خدا ی خودز ناداری‌امان امروز

پا ییز ۱۳۶۷ خورشیدی- کابل

منابع وماخذ

۱ـ رهنمای قطغن وبدخشان، تالیف مولوی برهان الدین کشککی .
۲ـ چراغ انجمن ، تالیف عبد الحکیم رستاقی ولوالیجی.
۳ـ معاصرین سخنور، تالیف مولوی خال محمد خسته .
٤ـ یادی از رفته گان ، اثر مولوی خال محمد خسته.
٥ـ ارمغان بدخشان ، اثر شاه عبد الله بدخشی .
٦ـ نمونه ادبیات تاجیک، اثر صدر الدین عینی .
۷ـ دستنویس هاو یاد داشت‌های اولیا حسین مغموم .
۸ـ منتخب اشعار شاهین چاپ‌دو شنبه.
۹ـ اختصار تاریخ درواز .
۱۰ـ دیوان قلمی خواجه عبیدالله (هباء).
۱۱ـ دیوان قلمی صوفی داد خدا(دادی).
۱۲ـ دیوان قلمی میرزا شیخ‌احمد (مجرم).
۱۳ـ دایرة المعارف آریانا.
١٤ـ مجله کابل .
١٥ـ مجله عرفان .
١٦ـ مجله خراسان .
۱۷ـ کلکسیون روزنامه بدخشان.
۱۸ـ مجله هنر.



زندگینامه مولف

احمد نجیب بیضا یی فر زند الحاج تاج البیضا (تا ئب) دروازی بوده و در قر یه سبز که یکی از زیبا ترین قراء ولسوا لی دروز ولایت بد خشا ن میبا شد در یك خا نواده منور و خا مه بد ست در سا ل ۱۳۳۵ خور شیدی به دنیا آمد . نخست مکتب ابتدا ئی و متوسطه را درزاد گا هش درواز بـه‌پایان برد و سپس مکتب تخنیك ثانوی کابل رابه پایه اکمـــال‌رساند .

مد تی در ادارات دولتی شامل‌کار شدو بعد از آن وارد دا نشگاه کابل گشت و از فا کو لته ا نجنیری این‌دانشگاه درسال ۱۳۶۰خورشیدی سند فرا غت بد ست آورد .

هنگا میکه هنوز شا گرد مکتب‌بود به کار نو یسند گی و شعر و ادب علاقه مند شد و به سرا یش‌شعر پردا خت . وی تا کنون بیش از دو صد پار چه شعر سروده‌است.

پاره ای از نوشته ها و مقا لا ت‌پژو هشی بیضا یی در جرا یـد و مجلات کشور به چاپ رسیده و چنداثر تحقیقی دیگر نیز تحت‌کار دارد.

نشرات وزارت اطلاعات وکلتور ع ۱۰

مطبعهٔ دولتی